



از پندار یک انقلاب کوچولو تا نبش بزرگان فرهنگی ما

تالیف: علامه استاد عبدالله سمندر غوریانی

بکوشش : داکتر عنایت الله شهرانی
جنوری 2013 م
ناشر: استاد ابوبکر سمندر

www.enayatshahrani.com



بسم الله الرحمن الرحيم

معرفی کتاب

- عنوان کتاب : ازپنداریک انقلاب کوچولوتانبیش بزرگان فرهنگی ما

- مولف : علامه استادعبدالله سمندر غوریانی

- بکوشش : داکتر عنایت الله شهرانی

- سال طبع : ۲۰۲۳ میلادی

- درمطبعهء :

ناشر: استادابوبکرسمندر



بقلم ابوبکر سمندر

تذکر و اظهار شکران

دو سال پیش برادر بزرگوارم ارواح شاد علامه استاد عبد الله سمندر غوریانی بر حمت حق پیوستند. و بر همه علما و دانشمندان معلوم است که استاد مرحوم غوریانی در حدود هفت دهه عمر گرامی اش را، در خدمت به مطبوعات افغانستان بخرج داده و شاید بیش از هزار مقاله و مضمون و نیز کتاب ها را در قید تحریر آورده باشند. علامه فقید استاد غوریانی در هر رشته علوم وارد بود مخصوصاً در فلسفه آیتی بود و با دانشمندان بزرگ وطن چون علامه استاد صلاح الدین سلجوقی، مولوی استاد عبد الروف فکری سلجوقی، استاد راشد سلجوقی، علامه محمد اسمعیل مبلغ، پروفیسور دکتر سید عبدالحکیم شرعی جوز جانی، استاد شایق هروی، استاد علم خواص، پروفیسور داکتر علی رضوی غزنوی، علامه مولوی سلیم راغی، استاد و اصف باختری استاد اسحق نگارگر، استاد یوسف سیمگر باختری و دیگر دانشمندان ارتباط علمی داشت.

در این ماه جنوری سال دو هزار و بیست و سه ترسایی، خواستم، در باره طبع مقالات و کتاب های استاد غوریانی با آقای پروفیسور داکتر عنایت الله شهرانی که با برادر بزرگوارم دوستی و آشنایی دیرینه داشتند، هم چنان در شهرک بلومینگین ایالت اندیا نا، بیش از بیست سال همسایه های در به دیوار بودند، در خصوص طبع آثارش که شخصاً بنده بدوش گرفته ام مذاکره نمایم.

جناب آقای شهرانی فرمودند که یک تعداد مقالات زیاد علامه غوریانی در داخل افغانستان بچاپ رسیده است، و امکان جمع آوری آنها، از این فاصله دور و شرایط مشکل سیاسی ممکن نمی

باشد، و خوشبختانه آثار گران سنگ شان در خارج، با اندک زحمت بدست خواهد آمد.



طور یکه با مدیر جریده «امید» در تماس شدیم گفتند که شاید بیش از سیصد مقاله شان در آن جریده بچاپ رسیده باشد، هم چنان در مجله «نقد و آرمان» و «جریده کاروان» مضامین شان بطبع رسیده است.

درین رساله جناب آقای شهرانی توضیح نموده اند، که برادر بزرگوارم علامه غوریانی این رساله را به چه نسبت تحریر نموده بودند.

اینک رسالهء هذا به همت جناب شهرانی از کتاب تالیفی شان به عنوان «افسانه شگوفه بهار» که بقلم استاد غوریانی به شکل یک مقاله در قطار مقالات دانشمندان دیگر گنجانیده شده بود، آنرا به شکل یک جلد کتاب مستقل، با اضافات و مقالات دیگر جمع کرده و آماده چاپ ساختند صمیمانه از حضورشان سپاسگزارم، و روح پرفتوح برادر بزرگوارم علامه استاد غوریانی راشاد و آرام میخوام.

در خاتمه، اهدای این رساله را به بیدار مغزان و اندیشمند انیکه سراپا عمرشان را در راه پژوهش و پیشرفت و اعتلای، هنر و فرهنگ دانش و فلسفه، عرفان و زبان و ادب صرف کرده اند، و نیز وسیلهء بهبود و حفظ زنده گی آزاد و ارزش های والای انسانی شدند، تقدیم مینمایم

باعرض احترام.

ابوبکر سمندر

بلومنگتن اندینا

جنوری ۲۰۲۳م



فهرست:

- یادداشت از دکتور عنایت الله شهرانی
 - مقدمه، چاپ دوم زیر عنوان «هنر و اخلاق از دیروز تا امروز» از دکتور عنایت الله شهرانی
 - از پندار یک انقلاب کوچولو تا نبش بزرگان فرهنگی ما (متن کتاب در پنج بخش بقلم استاد غوریانی).
 - سخنانی در باره این کتاب (تقریظ بقلم استاد غوریانی)
 - غوریانی، زنده گینامه - استاد عبد الله سمندر غوریانی بقلم
پروفیسور دکتور علی رضوی غزنوی
 - استاد عبد الله سمندر غوریانی ، از کتاب «کی کسیت در فرهنگ برون
[مرزی]»
 - نوار صوتی درباره زنده گینامه استاد غوریانی به صدای داکتر عنایت الله
شهرانی
 - استاد عبد الله سمندر غوریانی به حق پیوست. محمد افضلی
 - چامه خسروانی ، استاد یوسف سیمگر باختری
 - لست تالیفات و مقالات درباره هرات و هراتیان
- از داکتر عنایت الله شهرانی



یاد داشت

در سال 1997 م کتابی به عنوان شکوفهء بهار مجموعه شعری با نو بهار سعید بچاپ رسید. که در میان حلقات مردم افغانستان در خارج به سرعت شهرت پیدا کرد.

دلیل شهرت یافتن اثر مذکور دو چیز بود :

اول: شاعر یا بانو بهار سعید در تاریخ ادبیات فارسی در افغانستان برای بار نخست اشعار عریان چون « بیا در بستر امشب » که در افغانستان چندان رواج نداشت سرود، که در کشور خلاف رسوم و عادات بود، خصوصاً که از زبان یک خانم که زاد کاهش کابل است و مردم توقع آن الفاظ بی پرده و عریان را نداشتند . اما آگاه بودیم که در تاریخ ایران یکی دو خانم اشعار آزاد و عریان را چون مهستی گنجوی سروده بودند. دو: دیگر کسی ندانست که در دیوان مذکور چرا آقای دکتر شهپر که ایرانی الاصل بود. به ظرفیت هفتاد و پنج صفحه مقدمه نوشته و نام اصلی و هویت خود را توضیح نداده است. وی در نوشته خود میخواست فقط در خصوص دواصل بنویسد یکی بر علیه دین و دوم بر خلاف فرهنگ و کلچر جامعه و مردم افغانستان.

آقای شهپر بر معتقدات جامعه مسلمان افغانستان تاخت و تازها کرده و مردم را در حقیقت مزخرف گفته ،هم چنان تا که توانسته به عنعنات و رسوم، تاریخ و فرهنگ مردم کشور ما انتقاد و کلمات نا بجارا استعمال نماید.



از آنجا است که این موضوع بر مردم افغانستان خیلی ها سخت تمام شد و بسی شخصیت‌های چون وسیمه عباسی ، داوود موسی ، سراج وهاج ، عبدالرشید بینش، داکتر سید مخدوم رهین، استاد اسحق نگارگر، استاد سمندر غوریانی ، داکتر عنایت الله شهرانی، محمد حیدر بیدار، مولوی عبد القدیر شهاب ، داکتر خواجه بشیر احمد انصاری ، استاد یوسف کهزاد و در مجله « آئینه افغانستان » و جای های دیگر اکثر بر علیه تعدادی توافق نشان داده بودند. این زمان همان وقتی بود که شادروان استاد عبدالله سمندر غوریانی و نگارنده این سطور از همکاران و اعضای تحریر مقالات جریده بسیار مشهور «امید» بودیم که جریده مذکور را بعد از نشر میخواندیم و گاهگاهی به تبصره میگرفتیم. از جمله موضوعات و مسایل مختلف، دو موضوع در جریده مذکور مهم جلوه گر شده بود. یکی ظهور طالبان در دور اول و دیگر طبع و نشر کتاب « شگوفه بهار» که استاد سمندر غوریانی در مقابل حکومت و قوانین طالبان نوشته های زیادی کردند که شاید همه مقالات شان در اداره جریده « امید» موجود باشد که در این جا مورد بحث ما قرار نمیگیرد.

اما در باره دیوان «شگوفه بهار» یک تعداد نویسنده گان خصوصا استاد مغفور سمندر غوریانی برای این جانب پیشنهاد کردند که اگر همه مقالات و انعکاسات در خصوص کتاب مذکور را جمع نموده منحیث یک رساله بسازم تا به دسترس مردم گذاشته شود.



چون استاد سمندر غوریانی با من همسایه در بدیوار و علاقمند بود، تا من موضوع راسردست بگیرم بنا آن کار را انجام دادم و نامهائیکه در بالا ذکر گردید، مقالات شانرا جمع کرده و کتابی بنام افسانه «شگوفه بهار» ساخته و بطبع رسانیدیم (1997م). استاد ارواح شاد سمندر غوریانی از همه بیشتر درباره کتاب «شگوفه بهار» نوشت و در حقیقت به جای یک مقاله بلکه یک رساله در پنج بخش تهیه نمود، که آن پنج بخش نوشته وی اینک درین جای آورده شده است.

چندین سال قبل نگارنده این سطور کتاب «افسانه شگوفه بهار» که گرد آورنده آن بودم خواستم تجدید چاپ نمایم و عنوان آنرا را تغییر داده بنام «هنر و اخلاق از دیروز تا امروز» گذاشتم و آنرا در کابل به جهت چاپ فرستادم که تا کنون اقبال چاپ نیافته است. بقرار معلوم استاد غوریانی بیش از هزار مقاله نوشته و بنابر نوشته آقای محمد قوی کو شان مدیر جریده «امید» تنها در جریده مذکور بیش از سیصد مقاله شان بچاپ رسیده است. این نوشته استاد غوریانی را خواستیم به مشوره -جناب آقای ابو بکر سمندر برادر مرحوم استاد غوریانی و یک تعداد دانشمندان چون استاد نصر الدین سلجوقی مقیم در آیرلند به شکل یک رساله مستقل بچاپ برسانیم.

اینک آن نوشته را که به عنوان از «پندار یک انقلاب کوچولو تا نبش بزرگان فرهنگی ما» بقلم استاد غوریانی تهیه و در کتاب «افسانه شگوفه بهار» به چاپ رسیده بود در متن قرار دادیم و مابقی بعضی مطالب بقرار ذیل آورده شده است. یک تقریظ بقلم استاد غوریانی در کتاب ضرب



المثل‌های دری افغانستان «تالیفی داکتر عنایت الله شهرانی» چاپ در ایران
موقوفات داکتر محمود افشار.

- غوریانی: درباره زنده گینامه استاد عبدالله غوریانی، اقتباس از کتاب "
نثر دری افغانستان" تالیف داکتر علی رضوی غزنوی چاپ 1380 هجری
شمسی پاکستان.

- استاد عبدالله سمندر غوریانی: اقتباس از کتاب «کی کیست در فرهنگ
برون مرزی» بقلم داکتر عنایت الله شهرانی، ادیت پوهاند رسول رهین،
چاپ در سویدن 1384 هجری شمسی.

- کاپی نوار صوتی که در یک گردهم آیی بعد از وفات استاد غوریانی
شنیده شده است، از روی گفتار شفاهی داکتر عنایت الله شهرانی.

- استاد عبد الله سمندر غوریانی به حق پیوست، محمد افضل، امید، شماره
۱۰۹۰

- چامه خسروانی، استاد یوسف سیمگر باختری، امید شماره ۱۰۹۰.

- لست تالیفات و مقالات درباره هرات توسط داکتر عنایت الله شهرانی

بقلم: داکتر عنایت الله شهرانی



بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه چاپ دوم زیر عنوان

«هنر و اخلاق از دیروز تا امروز»

(به عوض عنوان «افسانهء شگوفهء بهار»)

الحمد لله رب العلمين والصلوة والسلام على محمد و آله واصحابه اجمعين
وبعد : تزكیه و تعالی نفس انسانی بدرجه كمال و یا انحطاط آن به حضيض
ذات و پستی مطلبی است كه هم در قرآن كريم و هم در ادبيات عرفانی ما
آمده است. در قرآن كريم در سوره «والشمس» از آیه هفتم تا آیه دهم چنین
میخوانیم كه :

«و قسم به نفس انسان و ذاتیكه آنرا برابر ساخت و به او فجور و تقوایش
را الهام كرد. واقعا رستگار شد کسیكه آنرا پاكیزه ساخت و زیان كار شد
كسیكه آنرا آلوده ساخت » بعضی از دانشمندان در روشنای دانش
روانشناسی مراتب مختلف نفس انسان را از دید روانكاوی مطالعه کرده اند
و موازی با اصطلاح «او» و «من» و «من برتر» و یا (ID) و (EGO)
و (SUPER EGO) اصطلاحات و معادل های در قرآن كريم یافته اند كه
نفس اماره را معادل با (ID) و نفس لوامه را مرادف به (SUPER
EGO) و نفس مطمئنه را مساوی به (EGO) دانسته اند.



البته این ادعاها همه قابل بحث و بررسی است و تحقیقات بیشتری بایستی صورت بگیرد در خلال این نوشته ها شما نظریات متضاد با یکدیگر را می یابید و می توانید با مطالعه انتقادی آنها قضاوت و ارزیابی کنید و هدف ما هم در گردآوری این مجموعه همین بوده است.

عنوان این مجموعه را در چاپ اول « افسانهء شگوفه بهار » گذاشته بودیم که در آن وقت عنوان دلپذیر بود و خوانندگان از آن استقبال کردند.

اینک تقریباً از چاپ اول بیست و پنج سال سپری گردید. بعضی از دانشمندان نظر دادند که اگر این کتاب در آینده چاپ شود، عنوان کتاب به شکل و مفهوم دیگر آورده شود، تا با متن که زیاده تر از «اخلاق» و « ادبیات » بحث مینماید ، تطابق داشته باشد.

بنآعنوان کتاب را «هنر و اخلاق از دیروز تا امروز» گذاشتیم که کاملاً موضوعات کتاب به آن ارتباط و تطابق دارد.

در تاریخ هند قدیم بروایات مختلف میخوانیم که هنرمندان در خدمت جامعه و مردم هندوستان قرار داشتند و نیز از احترام زیاد برخوردار بوده و از هر نوع آزار مردم در امان بودند، چونکه هنرمندان در معابد و عبادتگاه های شان از طریق نواختن آلات موسیقی و آواز خوانی به خدایان شان عبادت کرده و هیكل ها و مجسمه ها را با نامهای مختلف به پرستش میگرفتند.



حتی در افغانستان نیز ، بوقتیکه مردم و شاهان به بودیزم گراییده بودند ، سنت بت پرستی به اوج خود رسیده بود و مثال خوب آن تندیس های بزرگ بامیان هیکل های هده جلال آباد، شترک، فندقستان و غیره میباشد ، گویا اینکه هنر با مذهب ارتباط خاص داشت و مذهب همیشه در اخلاقیات جامعه و اصلاحات و روابط حسنه را در میان جامعه توصیه می نماید.

هم چنان بدوره های دور از میلاد مسیح شنیده و خوانده میشود که هنر و ادبیات در خدمت مذهب بوده است چونکه مردم علاقمند آن میباشند که هر چه را که می شنوند و به آن اعتقاد دارند به چشم سر مشاهده نمایند. بنابراین در کلیساها یا معا بد نصرانی ها عکس های خیالی حضرت عیسی علیه السلام را با رسم های حواریون و حضرت بی بی مریم نقاشی می نمودند و نمونه های زیادی از آن پارچه های نفیس یا در روی دیوارها و سقف ها بمشاهده میرسند و یا اینکه تا بلوها بگونه موبیل در چوکات ها گذاشته شده و در هر مجلس مذهبی گذاشته میشد ند.

چنانچه نمونه های آنرا یاد رکلیساهای بسیار قدیم میتوانیم دریابیم ، یکی از نمونه های بارز آن در مسجد ایا صوفیه که پیش از فتح قسطنطنیه توسط سلطان محمد فاتح خلیفه اسلام ، کلیسا بود، میباشد. از جانب دیگر ما تابلوهای را که توسط لئونارد و ینچی نقاشی شده و جسد انسان در حال یافتن روح می باشد دیده ایم که از روی روایات و معتقدات مذهبی نقاشی گردیده است. هم چنان هیکل بزرگ حضرت موسی علیه السلام را که با سنگ تراشیده است می بینیم که هنر را در خدمت مذهب نشان میدهد.



و از روی دلایل بالا می توان گفت که هنر را در سابق زیاده تر در خدمت ادیان و آئین ها قرار میدادند و ما میدانیم که مذهب تامین کننده اخلاقیات معیاری بشر قرار میگرفت و از آن هنر و اخلاق باهم وفق پیدا میکردند و هنرمندان از معیارهای اخلاقی تخطی ننموده بلکه در خدمت جامعه بودند.

در صدر اسلام نیز هنر در خدمت دین قرار گرفت و از طریق هنر ظریفه «خط» کتاب مقدس قرآن تحریر و بمردم توزیع میگردد، اشکال هندسی در مساجد و عبادت گاهها ترسیم می شد و بدان وسیله عمارات و یا معابد بسیار قشنگ و دلپذیر جلوه میکردند و بعدها روش های عبادت صوفیان از طریق موسیقی به میان می آید.

اما با گذشت زمان، هنر آهسته ، آهسته از کلیسا بیرون می آید و در میان جوامع شکل و رنگ دیگری را می یابد و هنر برای خود میرود و شرایط و قیود دین را چندان نمی پذیرد .

چونکه اگر هنرمندان در سابق پارچه های تمثیلی و یا خواندن های دسته جمعی و یا تابلوهای تجسمی و غیره را به بنام خدمت به جامعه عملی مینمودند، اکنون هنرمندان ، بدون در نظر داشت تامینات و معیارهای خوب اجتماعی و بدون قید و شرط کارهای هنری خویش را انجام میدهند. در ادبیات یا در نظم و نثر که در سابق نیز چون هنرهای تجسمی در خدمت مذهب بود ، اکنون دیده می شود که شعرا از قید و بند مذهب و اخلاق ، خود را بیرون ساخته به گفتار عریان و دور از اخلاقیات معیاری سخن پردازی



و سخن سرایی مینمایند. باید متذکر شد که منظور اصلی ما در ترتیب و تنظیم این کتاب محض حمله و انتقاد شدید به خانم بهار سعید سراینده دیوان شگوفهء بهار نمی باشد، بلکه سعی نمودیم به بهانه آن نه تنها خودشان را تا حدی متوجه اشعار عریان دردیوان مذکونموده و به مقدمه نویس کتاب شان بنام داکتر شهپر که در مقدمه بسی الفاظ رکیک و زشت را بر علیه فرهنگ شرقیان و نیز به معتقدات اسلامی مردمان آن سرزمین ها استعمال نموده، جواب بدهیم.

با آنکه دیوان شگوفهء بهار بجز از بعضی کلمات اکثراً نفیس بنظر میخورد ولی زشتی و ثقلت و ناموزونی مقدمه، در حقیقت ارزش دیوان را با خاک یکسان نموده است.

از فحواى گفتار داکتر شهپر پیداست که وی از کشور اسلامی ایران بوده و از دشمنان سرسخت اسلام و فرهنگ شرقیان میباشد.

روی این ملحوظات نظر به پیشنهاد یک عده قلم به دستان مقالات مختلف موافقین و مخالفین کتاب شگوفهء بهار را آوردیم و قضاوت را به خوانندگان میگذاریم. «برگرفته از کتاب «هنر و اخلاق از دیروز تا امروز» تالیفی داکتر عنایت الله شهرانی



متن کتاب بقلم شادروان استاد غوریانی :

(اقتباس از کتاب «افسانهء شکوفهء بهار»)

از پندار یک انقلاب کوچولو تا نبش بزرگان فرهنگی ما

در روزگاری که گفتگوی آزاد، از جامعه شکوفان در افغانستان چندان مجاز نبود یک‌کعبه از جوانان سرخورده و روشن فکران نیمه مترقی بحث شعر نو و کهنه را در کابل داغ کردند تا مگر به بهانه حمله به «کهنه» ارتجاع را بگویند و باز به انگیزه نوپرووری، «ترقی اجتماعی» را مطرح نمایند. حالا نیز مثل اینکه فرصتی پیش آمده و چاپ دیوان اشعار خانم بهار سعید «الحان» زمینه مساعدی را برای یک‌کعبه از قلم بدستان، فراهم آورده است. تا آنچه را که دلشان میخواست به بهانه دفاع از شعر خانم بهار سعید الفبای واژگون شده جامعه شکوفان را سرازیر بنویسند و یا که در برابر میراث تصوف و عرفان هزار ساله ما از خود دهن کجی نشان بدهند که فردا اعلای طرز دید نخست آقای داکتر شهپر گرد آورنده دیوان شکوفهء بهار و فردا اعلای نوع دوم آقای داود موسی است و ما ضمن بررسی کتاب «شکوفهء بهار» ملاحظات خود را همراه با خوانندگان به بحث می‌گذاریم:

- ۰۱ -



آقای داکتر شهپر هم از آغاز با انتخاب عنوان «آفرینش مکتبی نو در شعر فارسی» میخوانند اینطور به خواننده القا کنند که دارند مکتب نوی را در شعر فارسی برای خواننده معرفی میکنند و خواننده هم منتظر است تابیند که این چگونه مکتبی است. ولی تمام آنچه را که درباره این مکتب شرح میدهند، همانطور که بزودی خواهیم دید مربوط بخود مکتب و پاماهیت هنر «بهار» نیست بلکه به ایدلوژی که بیرون از به اصطلاح «جوهر شعر» است رابطه میگیرد ولی ببینید که آقای داکتر شهپرچی میگویند: «ارزش کار او حالا ممکن است برای آنهایی که ژرف نگر نیستند روشن نشود و یا حسادتها و کمبودها، تنگ نظریها مانع آن گردد که او را پیشرو و پیشگام نخوانند (ص ۵۳-۵۴) حال اگر قرار باشد که کسی پیدا شود و به این آفرینش و به این مکتب فی المثل اعتراف ننماید آیا مجاز هستیم که او را با چنین حربه های از قبیل اینکه او فاقد ژرف نگری است یا حسود است. و تنگ نظر است و کمبودهای دارد، مخاطب بسازیم؟ نه خیر ممکن فرد مورد بحث به هیچ یک از اینها متصف نباشد و با وجود آن به این آفرینش و به این مکتب باور نداشته باشد. هنوز از یاد نبرده ایم که از هفت ثورپی هم میشنیدیم که میگفتند ما به اراده بالقوه و بالفعل توده ها آمده ایم و تنها این گوداگی ها، تنگ نظران و ارتجاع منطقه اند که با انقلاب ما مخالف اند. ولی کسی نبود بگوید که اقا من هیچ یک از اینها نیستم و یا آنهم انقلاب شمارانمی پسندم در یک تحلیل علمی و یا ارزیابی یک پدیده هنری ردیف کردن چنین اصطلاحاتی کار عاقلانه نیست. متأسفانه که این نحوه موضعگیری درباره موارد و حتی در ساحه بعضی از علوم نیز نفوذ



ورسوخ کرده بود. از جمله میتوان از دانش روانکاوی نامبرد که در آغاز چون گرویدگان زیاد پیدا کرده بود. دیگرانکه نظریات بنیادگذار آنرا مورد نقد و مذاقه قرار میدادند، پیروان پروپا قرص روانکاوی میگفتند که این انتقادات یا از رهگذری است که منتقدان در برابر آن خود را حقیر و فقیر احساس میکنند و بناً این انتقادات از عقده حقارت نشأت کرده و قابلیت بحث و گفتگور ندارد و یا اینست که انتقادگران افراد مغرور و خود بزرگ بینی اند که نمیخواهند به نظریات دیگران با صمیمیت و بی طرفی گوش بدهند و دچار عقده تفوق طلبی اند، و به این بهانه میخواستند جلو هر گونه انتقاد را سد کنند. حال اگر کسی پیدا شود که با نظر آقای داکتر شهپر، در امر ارزیابی هنر بهار سعید الحان موافق نباشد، این دیگر خیلی سهل و ساده است که آقای شهپر بگوید که آخر من که گفته بودم که آدمهای این چنین و یا آنچنانی هستند که هنر بهار رانمی پسندند و این آقا هم یکی از ایشان است. آقای داکتر شهپر برای آنکه ما را متقاعد بسازند که در ارزیابی هنر بهار سعید الحان، تنها به داوری نشسته اند. گویند: «در تحریر و تنظیم این پیش گفتار و برای پیشگیری از هرگونه تصور و داوری عجولانه و غیر منصفانه معمول زمان درین رابطه سعی میکنم تا بیشتر نظرات بزرگانی را که گفتار و داوری آنان درباره شعر بطور کلی مقبولیت جهانی پیدا کرده است، مطرح نمایم و آزاد با و سنجیده سخنان شاهد گفتار بیاورم که گروهی نپندارند، تنها به داوری نشسته ام (ص ۳-۲). حال بیائیم باهم بینیم که استاد آقای داکتر شهپر به کسانیکه مقبولیت جهانی یافته اند، از چه گونه است» «پومپیدوریس جمهور سابق فرانسه که یکی از نقادان و ادبای معاصر



میباشد، میگوید در نقد شعر باید مثلثی را در نظر مجسم ساخت که در دوراس آن شاعر و مردم قرار دارند و راس دیگرش زمان و تجربه میباشد که حکم برفنا یا جاودانگی شاعر و شعر خواهد داشت.» (ص ۲) معمولاً وقتی میخواهیم یک تعبیر کلامی را با یک نمودار ریاضی و یا هندسی افاده نمائیم، منظور ما اینست که بخواننده حالی کنیم که مطلب و ادعای ما تا سر حد یک دقت ریاضی و یا هندسی، قابل فهم و افاده است و به اصطلاح علمی شده است حال میخواهیم نقد شعر از نظری پو مپیدو را که بنابر روایت آقای داکتر شهپر بصورت یک مثلث افاده شده بررسی نمائیم. ما مثلثی داریم باسه راس (ABC) که دوراس آن برای شاعر و مردم اختصاص داده شده است. حالا پرسش اینست که همین تعبیر «دوراس» در یک مثلث حداقل چندامگان را میرساند و افاده میکنند؟ بجای پاسخ بهتر است که آنرا چنین برشماریم (۱) AB (۲) BC (۳) CB در صورتیکه این هر سه احتمال، احتمال مساوی و همانند داشته باشد، چنین معلوم میشود که توان و درجهء این دو عامل مردم و شاعر، نیز هم زمان و هم مانند است و یکی بر دیگری رجحان و برتری ندارد و باز دخیل ساختن عامل «زمان» بحیث راس سوم در ارزیابی آثار هنری هیچ محلی از اعراب ندارد. بطور مثال «لبخند ژوکوند»، یک تجربه هنری است ولی احمقانه خواهد بود اگر تصور کنیم که با گذشت زمان و تجارب دیگری در همان نوع بتدریج، و روز تا روز از اهمیت آن کاسته میشود و یا که ارزش آن پائین میآید نه خیر. آخر تجربهء هنری باتجربهء فیزیکی فرق دارد و ضرورتی نیست که بمانند تجربهء فیزیکی مراحل «فرضیه» و «تیوری»



و «قانون» را پشت سر بگذارد و ما باردیگری به این مطلب بازخواهیم گشت. عادتاً وقتی که در همچو موارد، سه عامل متفاوت را بصورت یک مثلث افاده و عنوان میکنند، عامل اصلی و مهم را بجای «قاعده» میگیرند و دیگری را و یا عامل فرعی را بجای ضلع قائم بر همان قاعده و ضلع سوم را صورت و تر مشترک میان قاعده و ضلع انتخاب مینمایند مثلاً ما رابطه میان سه عنصر دولت و مالکیت و خانواده را بصورت سه ضلع یک مثلث افاده مینمائیم اگر پیرو دوکتورینهای مترقی باشیم، مالکیت خصوصی را بجای قاعده میگیریم و دولت را بجای ضلع قائم برین قاعده و خانواده را بصورت و تر مشترک میان «مالکیت خصوصی و دولت» افاده و تعبیر مینمائیم و با زاگرپیرو ایدولوژی های دیگری باشیم انتخاب قاعده و ضلع قائم و وتر مشترک، فرق و تفاوت پیدا میکند ولی در مثلث پومپیدو نمایش سه عامل قاعده و و ترو ضلع قائم نه تنها بدرستی که حتی بنادرستی نیز افاده نشده فی المثل آیا عامل زمان و تجربه شعری «قاعده» است و شاعر ضلع «قائم» بر همان قاعده و مردم، و تر مشترک میان قاعده و ضلع قائم است و یا اینکه مردم قاعده اند و زمان و تجربه شعری، ضلع قائم بر قاعده و مردم و شاعر و تر مشترک میان قاعده و ضلع قائم است و به همین قیاس متأسفانه که توضیحات بعدی آقای داکتر شهپر باز هم مساله را مغشوش ترمی سازد و باز چه بدبختی بر سر ملت فرانسه آمده که از نظر آقای داکتر شهپر بجای آنکه «اراکون» هنر شعر را در فرانسه ارزیابی نماید، پومپید و آنرا ارزیابی میکند.



به سلسله همین استنادها و بخاطر پیشگیری از قضاوت‌های که معمول زمان است آقای داکتر شهپر می نویسند: «برنده جائزه نوبل» میگوید یک شاعر اصیل وقتی هنرش را عرضه میکند، بدون شک مورد قبول عام قرار نخواهد گرفت بواسطه آنکه مردم نمیخواهند و نمیتوانند، دست از دریافت‌های عادی و روزمره خود بردارند و حال آنکه کار او با دریافت‌های آنان مخالف است. الیوت میگوید:

اگر شاعری پیدا شود که شعرش بلافاصله مورد قبول عام قرار گیرد، بی شک شاعر اصیلی نیست برای آنکه چنین شاعری چیز اصیل و تازه به مردم عرضه نکرده و فقط دانسته‌های آنها را به شکل دیگری به آنان تحویل داده است (ص ۴) آقای داکتر شهپر، پیوست به همان عبارات بالا چنین علاوه میکنند که: «و شعر بهار» درست منطبق بانظر «والیوت» میباشد که بزمان احتیاج دارد» (ص ۳) اینکه آقای شهپر میفرمایند که شعر خانم بهار سعید الحان درست با نظر «ژان پرس» و «الیوت»، منطبق است، چنین بنظر میرسد که تنها به داوری نشسته اند و اما همینکه میافزایند که «بزمان احتیاج دارد» منظورشان اینست که این زمان است که ضامن همین انطباق شعر خانم بهار سعید الحان با نظر ژان پرس و الیوت است، چون اگر چنین شرطی در میان نمی بود. میشد که از آغازو بی آنکه کدام احتیاجی به عنصر زمان داشته باشد، میگفتند و ادعا میکردند که شعر خانم بهار سعید الحان سراز همین حالا مورد قبول همگان است. در آنصورت بازخانم بهار سعید الحان از نظر الیوت شاعر اصیلی نمی بود پس بخاطر اصالت



شعر خانم بهار و برای آنکه هنرايشان مورد قبول همكان قرار بگيرد، شديداً احتياج به زمان احساس ميگردد. ولي اين نياز خانم بهار سعيد الحان و آقاي شهپر به عنصر زمان در ارزيابي هنري شعر بهار سعيد براي چيست؟ پاسخ روشن است، از خود آقاي داکتر شهپر بشنوید: «تا گوشها و چشم های مردم عادت به شنیدن و دیدن جواهر شعرش پیدا کنند و آنگونه که شاید و بايد از تأثير شعرش در پيشرفت های اجتماعي به ويژه براي زنان شرق ياد نمايند و به تائيد نظر امروز صاحب اين قلم بپردازند»، (ص ۵) ما اگر عادت و شنیدن را اساس و شالوده براي وحدت نظر قرار بدهيم، حال مازار ميشود و به کدام نتيجه هم نميرسيم چون آنچه که وحدت نظر را باعث ميگردد «عادت» نه بلکه معيارهای قبول شده ديگري است که قاسم مشترکی را براي قضاوتهای متفاوت در همچو مواردی فراهم و آماده میکند ولي چون که عاداتهای متفاوتی داریم نمیتوانيم با تکیه و اعتماد به همین عادت دیدن و شنیدن، با شما موافق باشيم و چه گواهی از اين روشنتر ميخواهيد، از من بشنوید، شما آقاي داکتر شهپر می نویسد که: «تاچه قبول افتد که در نظر آید» (ص ۲۴) و من ميخوانم که : تاچه قبول افتدوچه در نظر آید. و باز شما قيد کرده ايد که: «چون توبيني نشناسيش باز.» (ص ۳۰) و من ميخوانم و شنیده ام که :

بسکه به بستند بروبرگ و ساز

گرتوبه بينی نشناسيش باز.



و باز شما نوشته اید که: «والده ی زید و امر» (ص ۴۲) و من مینویسم که والده زید و عمرو حالا چه کسی میتواند بگوید که این تعبیرات در میان فارسی زبانان تا به چه اندازه خواننده و شنونده داشته است با آنهم می بینید که اختلاف سلیقه و حس شعر شناسی و آداب سماع، در افراد متفاوت تاثیرات گوناگونی رابجای میگذارد. ازین هم که بگذریم شما در ارزیابی هنر شعری خانم بهار سعید که خواسته اید به قول خود شما به تنهایی به داوری ننشینید و به کمک چشم و گوش مردم تائید دیگران را برای خود مشروط به زمان مطالبه کرده اید، می نویسید که: «و آنگونه که باید و شاید از تاثیر شعرش در پیشرفتهای اجتماعی بویژه برای زنان مشرق زمین یاد نمایند» این یک دعوت و فرا خوانی ایدیولوژیک است که ربطی به هنر شعر ندارد. ممکن است که در یک شعر مردم را به دورخوان یک اید یولوژی صلا زدود عوت کرد ولی با شعری که کمتر جنبه هنری دارد. فی المثل از رادیو کابل می شنیدیم که: مبارزه طبقاتی کوه دهقانه - محله میدان جانانه. که یک صلا ی ایدیولوژیک هست اما فاقد جنبه هنری است. و کمتر شعری را سراغ داریم که هم پهلوی ایدیولوژیک و هم ذوق هنری را در خود جمع داشته باشد ولی به این شعر توجه کنید که می گوید:

«تو درپیکار آزادی به جزرنجیر خود از کف نخواهی داد

و خواهی برد- جهانی را که مزد شصت رنج بیکران تست.»



که آدم اگر باندای ایدیولوژیک آن هم سرتکان ندهد، نمیتواند که هنر آنرا نادیده بگیرد. بالآخره نحوه دیگر دفاع از هنر خانم بهار سعید الحان، تشخیص موقعیت استثنائی است که هرچند یک عامل عقده بشمار میرود که به خود شعر و یا به تعبیر مقدمه نگار به «جوهر شعر» ارتباط نمی گیرد بلکه این حاسه تاریخی هنرمند است که چنین موقعیت استثنائی را تشخیص داده است. ملاحظه بفرمائید که مقدمه نویس از آن چگونه حکایت میکند «و درواقع باید گفت تحولات و اوضاع ویژه زمان و مکان (وباشراط عینی و ذهنی) با بهار همراه بوده است و بهار هم هنرش تشخیص این موقعیت استثنائی بوده است.» (ص ۴۴) این هم دفاع دیگری از هنر خانم بهار سعید به شیوه و اسلوب پراگماتیستی است. متأسفانه که این دفاع پراگماتیستی هم کارش بجای نمی رسد چون با مطالعه اشعار خانم بهار سعید الحان که دریای هر شعرش محل و تاریخ آنرا یادداشت کرده اند. خود همین تشخیص موقعیت استثنائی را به شدت مورد شک و تردید قرار میدهد زیرا اشعاری که در سالهای ۵۰ و ۵۱ در کابل سروده اند فرض براینست که در یکی از مجلات و روزنامه های آنوقت کابل بمانند «مجله ادب» و «آریان» و «عرفان» و «انیس» طبع و نشر شده باشد که هیچ گاه دلیلی به موقعیت شناسی ایشان نخواهد بود، چونکه کابل آنوقت لاس انجلس امروز نبوده و شهپر خود را هم نداشته است. آقای مقدمه نگار به این هم اکتفا نمیکند. بلکه جرات و جسارت خود خانم بهار سعید الحان را به فریادرسی میطلبد و آنهم به انگیزه دفاع، از هنرش، که چنین میگوید: «وبه هیچ روی نباید از زخم زبانها و انتقاد های درست و نادرستی که از او خواهد شد باک داشته



باشد.» (ص ۳) بازچه اتفاق افتاده که مقدمه نکار، از هنر مندی هنر وی تشخیص موقعیتهای استثنائی است، ایشان حربهء جسارت و جرأت رابخاطر دفاع از شعرش، از وی مطالبه میکنند. مگر نشنیده اند که:

«موقع شناس عصیان ذلت کش خطانیست

می حکم شیر دارد در ماهتاب خوردن.»

مگر فراموش کرده اند که آخر این لیلی صراحت است نه خانم بهارسعید الحان که در شهری که در بهار ماتم آن بمبهای خوشه ای میریزند، نشسته و اشعاری را به همان برهنه گوئی خانم بهارسعید الحان میسراید و پروایش هم نیست. آقای شهپر به موقع شناسی خانم بهار سعید الحان و جرأت و جسارت شخصی ایشان در دفاع از شعرایشان بسنده نکرده دست به دامن احساس خوانندگان میزنند و حسن نیت آنانرا مطالبه میکنند مخصوصاً، روی سخن به آن عده خوانندگان غرب دیده و یا غرب زده است که شعر خانم بهارسعید را بیشتر پسند میکنند. بشنوید: «گرچه اطمینان دارم اکثریت قریب به اتفاق مردمی که امروز درین گوشه دنیا شعر (بهار) را می شنوند، او را تائید و تشویق میکنند ولی من دفاعم از شعر او در برابر ذهنیات بسته و غیر آماده مردم سرزمینهای دوردستی میباشد که در واقع بها رو شعرش به آنان تعلق دارد و بهار هم خود را شاعر متعلق به آنان میداند.» (ص ۱۱) ولی اگر نه موقع شناسی استثنایی برای دفاع از هنر خانم بهارسعید الحان



کافی و بسنده بود و نه همه جرات و جسارت شخصی ایشان و درپهلوی همه اینها اگر حسن نیت خوانندگان نیز کارگر نه افتاد آخر چاره چیست ؟ چاره اینست که جوامعی را که ذهنیات بسته دارند و تا هنوز آماده پذیرش اشعار خانم بهارسعید الحان نیستند ، به «جهل» و «تعصب» محکوم کنیم.

بشنوید که آقای داکتر شهپرچی میگویند : « بهارسعید با توجه به جهل و تعصب جوامعیکه از بین آنها ظهور کرده است بایدبخودش و شعرش که خارج از دایره تنگ سنتهای شرقی سروده است، ببالد و منتظر تائید و تشویق مردم نباشد. » (ص ۲۰) این یکی در واقع آن خصلت طاعون زده بیماریهای روشنفکری و خاصتا روشنفکران افغانستان است که تا به دم مرگ دست از گریبانشان برنمیدارد که در آغاز می پندارند که به «توده ها» (آگاهی) میدهند و «رسالت» دارند که تا آنانرا «علما» (تنظیم) و (بسیج) نمایندولی در فرجام کارچون دیدند که توده ها حرفهای او را به حساب نمیگیرند، آنوقت است که توده ها را محکوم میکنند و درنهایت خوشحال اند که نقش تاریخی خودشان را بدرستی ایفا کرده اند. تا اینجا که گفته آمدیم. مطالب کلی و عمده از آقای داکتر شهپر در دفاع از شعر خانم بهارسعید الحان بود اما در همین رابطه مطلب دیگری داریم که قبلا فروغ فرخزاد و بعداً آقای شهپر همراه با داکتر محمود افشار عنوان کرده اند مساله محتوی و قالب و یا فورم در شعر است که باور دارند آنچه در شعر مهم است محتوی شعر است و نه فورم آن بروایت آقای شهپر، فروغ فرخزاد چنین گوید: آنچه در شعر مهم است محتوی است نه قالب (ص ۲۵) و باز»



در قالب غزل هم میشود مسائلی را مطرح کرد همین مسائل امروزی و یک شعر بسیار زیبایی ساخت.» (ص ۲۶) متأسفانه باید گفت آنچه را که ما امروز از محتوی و یا قالب و یا فورم میفهمیم نه همانست که فروغ فرخزاد و یا داکتر محمود افشاروبه تبعیت از آنان آقای داکتر شهپر فهمیده و عنوان کرده است. چون بدانگونه که هربرت مارکوزه در مقدمه یک رساله کوچکی تحت عنوان «بعد زیباشناختی در انتقاد از زیبایی شناسی مارکسیستی» و در جاهای دیگری از همان رساله میگوید در هنر مثلاً شعر، قالب و فورم به محتوی و محتوی به فورم استحاله پیدا میکند. (۱) و حتی به طرز روشنی مارکوزه مینویسد, IN THE WORK OF ART, FOR M BECOMES CONTENT (2) AND VICE VERSA در اثر هنری فورم به محتوی و محتوی به فورم تغیر میکند. و به نحوی که از آقای داکتر محمود افشار بنقل از آقای داکتر شهپر در (ص ۳۳) شکوفه بهار آمده است که معتقد اند که خانم بهار سنت شکنی کرده است و اما قالب شکنی نکرده است. گویا آقای داکتر محمود افشار، همان فهم و برداشت کلاسیک از قالب و محتوی را بگونه فروغ فرخزاد دارند که آقای داکتر شهپر نیز بدنبال ایشان راه افتاده است. ولی بدانگونه که مانظر هربرت مارکوزه را در تولید هنری با استفاده از تولید کالایی توضیح میدهم در هنر و مثلاً شعر محتوی به قالب و قالب به محتوی جای عوض میکند. اولتر مثالی را از تولید کالایی میاوریم. گیریم که شما یک نجار هستید و از چند پارچه چوب تخت خوابی را ساخته اید همین شکلی که شما به همین چند تکه از چوب داده اید، به صورت یک طرح و یا چوکات قبلاً در ذهن شما



بوده و شما با کار خود، به ((عینیت)) چوبها، لباس، «ذهنیت» (طرح) خود را پوشانیده اید و این طرح شما که در آغاز پهلوی ذهنی و حالت یک اسکیم و فورم را داشته در اثر کار و فعالیت شما به «عینیت» و بایک محتوی تغیر شکل داده و باز محتوی (چوبها) به «فورم» آراسته شده پس در تولید کالایی فورم، به محتوی و محتوی به فورم تغییر و تحول یافته است و بیرونی درونی و درونی بیرونی گردیده، وقتی هم که فرخی سیستمی میگوید که:

«برآمد قیرگون ابری ز قمر نیلگون دریا

چو حال عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا»

در واقع قیرگون ابر و نیلگون دریا، در شعر فرخی لباس دیگری به تن کرده اند که بمانند حال عاشقان گردان و بمانند طبع بیدلان شیدا است. پس اگر تولید کالای چنین وضع و حالتی دارد، چرا تولید هنری از آن دست کمی داشته باشد آخرچه تولید کالایی باشد و چه تولید هنری، فرقی نمیکند مگر خود همین تولید کالایی یک تولید هنری نیست و روزه گارودی «در مارکسیزم قرن بیست» «فصل پنجم تولید کالایی» را با تولید هنری هو هویه میکند. بناً در تولید هنری این «فورم» است که میتواند ارزش داشته باشد همانطوری که در تولید کالایی فورمی که مابه کالامید هیم مورد بحث و نیاز اقتصاد سیاسی است در تولید هنری نیز چنین است. بناءً این غلط است که میگوئیم در یک اثر هنری محتوی مهم است و نه فورم و اما اگر



محتوی یک اثر هنری را همان فورم و قالب بگیریم درست و بجاست ورنه غلط است. بنا آنچه را که فروغ فرخزاد، آقای داکتر محمود افشاروبه تبعیت از آنان، آقای شهپراز «محتوی» می فهمند چیزی است که اصلا و اساسا به (جوهر شعر) ارتباط نمیگیرد و کاملا بیگانه با شعر است و دوبیتی را که قبلا آورده ایم که مبارزه طبقاتی کوه دهقانه مزه له میدانه جانانه ویاکه:

تو درپیکار آزادی به جز زنجیر خود از کف نخواهی داد

و خواهی بردجهانی را که مزد شصت رنج بیکران توست.

که شعراول رانه پسندیدیم و شعر دوم را که پسندیدیم بخاطر آن بوده که مورد علاقه مافورم هنری بوده و نه محتوی ایدولوژیک آنها به همان مفهوم کلاسیک محتوی شعر، ورنه محتوی هر دو بهمان مفهوم متداول، یکی و همان مبارز طبقاتی است. حال اگر بخواهیم نتیجه مطلوب ازین بحث را در رابطه با شعر بها رسعید الحان خلاصه کنیم باید بگوئیم که تمام آنچه را که آقای داکتر شهپرو خود

خانم بهارسعید الحان در توصیف از دیوان «شکوفهء بهار» از داعیهء زنان شرقی و از آزادی و ... و ... و نمیدانم چی گفته اند همه آن با هنر شعر بیگانه است وازیک ایدولوژی خاصی حکایت دارد که میتوان از طریق رساله های پارتیزانی دیگری، خیلی به اسانی و به ارزانی به آن دسترسی پیدا کرد. ملاهادی سبزواری حکمت متداول روزگار خود را در «منظومه» به لباس شعر در آورده و باز ابن مالک، در «الفیه» علم صرف ونحوراء،



ولی هیچ یک از طلبه و یا دانش پژوهی، بخاطر عشق به حکمت و یافتن صرف ونحو از شعر ایشان تمجید نکرده است و برعکس هانری برگسون در «رساله خنده» و برتر اندرسل در تاریخ فلسفه غرب، بواسطه تعبیرات زیبا و آهنگین شان در زبانهای فرانسه و انگلیسی جایزه نوبل در ادبیات را از آن خود کردند تکیه روی محتوی و مهمل گذاشتن فورم، بیماری مسخره است که پس از شیوع انفلونزای مارکسیزم در مرزهای ادبیات نفوذ پیدا کرده و راه یافته است. مارکس در مقدمه «سهمگیری در انتقاد از اقتصاد سیاسی» آنجا که از روبنا وزیرنا صحبت میکند، تولید را زیربنا و دیگر نمودهای اجتماعی از قبیل مسائل قضائی و حقوقی وایدولوژی و در نهایت اشکال شعور اجتماعی را به مثابه روبنا تلقی می نماید و چون هنر و ادبیات بنابر قبول اینکه یک پدیده روبنایی و در نهایت فورم است و ارزش ثانوی دارد و محتوی که همان تولید و زیربنا است و باز چون این زیربنا است که روبنا را تعیین میکند پس از این نظر این محتوی است که مهم است و نه فورم در نوشته آقای داکتر شهپر، در مقدمه «شکوفهء بهار» چنین تمایلی به چشم میخورد که میخواهند که مسائل حقوقی را به مسائل تولید، ارجاع و احاله نمایند آنجا که میگویند و به استناد جابجای شدن خطهائیکه در طی صدوپنجاه سال اخیر چندین بار دیگرگون شده است و البته این خطه های سیاسی (مرزها) تا زمانیکه بشریت به واقعیت (رابطه تولید) پی نبردوبه مرحله کمال عشق و تعاون نرسد، خواه ناخواه وجود خواهد داشت (ص ۴۶) و باز که مینویسند چون جای این بحث درینجا نیست با پوزش از خوانندگان (از آن میگذریم)) (ص ۴۷) باید درینجا با وضوح تمام روشن ساخت که



پیوند مشکل مرزها که یک مساله حقوقی است. بر رابطه تولید که به عقیده آقای داکتر شهپر تا هنوز بشر به آن پی نبرده از آن کارل مارکس است ولی ما برای آنکه خوانندگان مقدمه داکتر شهپر را در حل معمایی که بشریت تابه حال به رمز آن پی نبرده، بیشتر ازین معطل نگذاریم و حواریون جناب ایشانرا از بلا تکلیفی و سردرگمی نجات داده باشیم. مطلب کوتاهی را در رابطه با تولید از کارل مارکس به نقل از ارنست فیثرو به ترجمه فیروز شروانلو درینجا میآوریم که گوید:

«اشکال در فهم اینست که هنر و حماسه یونانیان با بعضی اشکال تکامل اجتماعی، بستگی دارد بلکه دریافتن اینست که چرا هنر قدیم یونان هنوز حس زیبایی شناسی ما را بر میانگیزد و در بعضی موارد همچون شاخص والگویی بشمار می آید که نمیتوان بدان دست یافت. وی سپس پاسخ زیر را ارائه میکند چرا نباید دوران کودکی اجتماعی بشر همچون عصری که هرگز باز نخواهد گشت. افسون ابدی اعمال کند. هم کودکان تربیت یافته وجود دارند و هم کودکان زودرس بسیاری از ملل باستانی به رده دوم تعلق دارند. یونانیان کودکان طبیعی اند. افسون هنر آنان برای ما خصلت ابتدائی سامان اجتماعی که این هنر از درون آن برخاسته تضادی ندارد بلکه فراورده آنست و نیز شرائط اجتماعی فارسی که هنر از درون آن برخاسته و تنها از درون آن نیز میتواند برخیزد، هرگز برگشت پذیر نیست» ضرورت هنر درد در روند تکامل اجتماعی انتشارات توس چاپ هفتم ۱۳۵۸، (ص ۱۲) این بخش از سخنان مارکس را در رابطه تولید از انروبه



اجمال نقل کردم که با تجربه که از آقای داود موسی دارم حدس میزنم آقای داکتر شهپر دیر یا زود به این مساله برمیگردند و در آنوقت بایستی مطالب تازه دیگری را و همزمان با تفصیل بیشتر برای شان مطرح کنم ولی تا آنوقت درینجابه مسائل و مطالبی که در پیش گفته آمده اکتفا و از آن چنین نتیجه میگیریم که اولاً رابطه میان هنر و شیوه تولید به نحوی که تا به حال تصور کرده اند یک رابطه مستقیم نیست که تولید محتوی باشد و هنر فورم آن چون به نحوی که مارکس در همین مقدمه که بر (کتاب گروندریسه) (طرحها) (۳) آنرا نوشته ورنست فیشر از ان همان مطالب بالا را گرفته است با وضوح تمام میگوید که هنریونان با متالوژی یونانی تکیه دار

GREEK ART PRESUPPOSES GREEK MYTHOLOGY, i.e. NATURE AND SOCIAL FORMS ALREADY REWORKED IN AN UNCONCIOUSLY (ARTISTIC WAY BY THE POPULAR IMAGINATION

ثانیاً عنصر زمان در ارزیابی آثار هنری به نحوی که در تعبیر و توجیه گفتار سن زان پرس والیوت آمده، شرط حتمی نیست به بینید که هنریونانیها با آنکه قرنهای آن گذشته جاذبه خاص خود را دارد و حتی به گفته مارکس افسون ابدی را اعمال میکند بخاطر آنکه یونانیها که در دوره کودکی بشریت متمدن زیسته اند. کودکان سالمی بوده اندو مشاهده یک کودک سالم در هروقت و زمان جاذبه خاص خود را دارد و اما هنر دوران ما مثل اینکه به بزرگسالان ناسالم میماند که با گذشت زمان دچار فلاکت و دیگر گونی بیشتری میگردد.



به هر حال آقای داکتر شهپر فراوان تاکید میکنند که رسالت خانم بهار سعید الحان به نحوی که در دیوان « شکوفهء بهار » تجلی یافته آزادی زنان مشرق زمین است. پس بایستی پرسید که آزادی از چه ؟ و چه نوع آزادی ایا آزادی FROM ویاکه آزادی OFF ؟

پاسخ آقای داکتر شهپر روشن است: ((و در واقع با ظهور شعر، او « زن شرقی را با شیوه ظریف زنانه متوجه حقوق حقه اش که بزرگترین آن (حسی) میباشد کرده است.)) (ص ۱۵) درینجا منظور از حقوق (حسی) ، آزادی و حقوق سکس است چون اصطلاحات و تعبیراتی که آقای شهپر، در طریق دستیابی به این حق به نفع زنان شرق، بکار میبرند از قبیل دور کردن شرم و حیاء و نجابت و غیرت و امثالهم ، همه آنها دال بر مطالبه آزادی حق جنسی است ورنه در غیر آن، ضرورتی ندارد که کسی چه مردوچه زن اگر بگوید که فی المثل حقوق یک انسان را برای من قائل شوید و یا در برابر کار مساوی، مزد مساوی به من بدهید، نباید که از اینگونه مطالبات شرم و حیا کند . چونکه این نوع مطالبات از جمله حقوق اصلی هرانسانی است و به اصطلاح حیا نباید مانع رزق شود آخر مردم برای حقوق کارگری چه کارگر مردوچه کار گرزن اتحادیه ها میسازند و احزاب و اما برای آزادی و حقوق جنسی تا همین اواخر معمول نبود که کسی تظاهرات خیابانی



را راه بیندازد و یا که حزب و انترناسیونال بسازد و یا شعار بدهد که بیماران جنسی جهان متحد شوید ولی نکته جالب اینجا است که آقای داکتر شهپر از آزادی و حقوق «حسی» و یا جنسی»، به بزرگترین آزادی تعبیر میکنند که به این مذاق (مزاح) و طعم (TEEN AGERS) (تینیجرها خوش آیند است که همان آزادی پائین تنه است و نه بالاتنه و یا که آزادی زیرشکم است و نه آزادی شکم وقتی که آزادی پائین تنه، از آزادی بالاتنه . سوا میشود و جدا میماند تصویری که از انسان بدست میآید، کلایک تصویری است سرتاپایه ابوالهول میماند که سرش از آدمی و تن وی از حیوان است و سعدی علیه الرحمه میگوید: «تن آدمی شریف است بجان آدمیت». در واقعیت امر هم تن آدمی زمانی تن آدمی میشود که سر آدمی به تن داشته باشد و بالاتنه با پائین تنه پیوند بخورد ورنه با پائین تنه تنها، آدمی نیست. چون به نحوی که گوردن چایلد در کتابی که حالا کلاسیک شده و به فارسی «انسان خود را میسازد» نام دارد معتقد است که آدمی وقتی آدمی شد که راست بالای دوپای خلفی خود ایستاده شد و از چهارپای، دوپای پیشروی، به دست ها تغیر شکل دادند و از نگاه زیبایی شناسی مدخل غذا، از مخرج آن جدا گردید و چون سخن از میل جنسی و عشق و انفعالات، در میان است از نگاه روانشناسی انفعالات، در کتابهای روانشناسی که میبینیم در بالاتنه و در سر آدمی که مغز آن تعبیر شده. این مغز عمدتاً از دو بخش تشکیل یافته که بنامهای تالاموس «قشر فوقانی مغز» و هیپوتالاموس «قسمت عقبی مغز» یاد میگردد و هر چند که وظیفه تالاموس کنترل و فعالیت های عقلی و از هیپوتالاموس انفعالات درونی و فیزیولوژی سایربدن و پائین تنه است



مگروقتی که قشر فوقانی دماغ «تالاموس» را بر میدارند «که در حیوانات تجربه شده» توازن انفعالات از قبیل خشم و غضب بیشتر دچار اختلال و بی موازنگی میشود به این حساب باز هم میتوانیم بگوییم که این بالاتنه است که انفعالات را سروسامان میدهد و نه پائین تنه .

» از ملائک بهره داری وز بهائیم نیز هم

بگذر از حظ بهائیم کز ملائک بگذری .«

نه آنکه بگذر از حظ ملائک کز بهائیم بگذری. و باز هم اگر همین حق آزادی «حسی» را که آقای داکتر شهپر در مقایسه با دیگر حقوق آدمی و آزادیهای انسانی بزرگترین حق گفته اند اگر از نظر جامعه شناسی حقوقی و کارگری ارزیابی و مطالعه نمائیم، به همان نتیجه داستان گوردن چایلد و تصویر ابوالهول میرسیم مارکس جوان گوید AS A RESULT THEREFORE, MAN: (THE WORKER) NO LONGER FEELS HIMSELF TO BE FREELY ACTIVE IN ANY

BUT HIS ANIMAL FUNCTION AND IN HIS

HUMAN FUNCTIONS HE NO LONGER FEELS HIMSELF TO BE

ANYTHING BUT AN ANIMAL. WHAT IS ANIMAL BECOMES HUMAN AND WHAT IS



HUMAN BECOMES ANIMAL (4) آری آن حق و آزادی را که آقای داکتر شهپر عنوان میکنند، چون یک حق صرفاً حیوانی است پس آدمی تنها در اجرای آن‌عه از اعمالی که صرفاً حیوانی است آزاد است و اما آن اعمال انسانیش که مهمل مانده و فرو گذاشت شده آنرا بصورت یک حیوان انجامش میدهد که فاقد آزادی است. و ما به هنگام بحث از فروید یکبار دیگر به بحث از پائین تنه و بالاتنه و با شکم و زیرشکم باز میگردیم. از اینها که بگذریم باید از خود بپرسیم که آیا واقعا هم خانم بهار سعید الحان در شعر خود راه استرداد و آزادی زنان مشرق زمین را پیش پای شان گذاشته و یا خیر: تا آنجا که من در مقدمه هفتاد و چند صفحه ای که بیشتر از ثلث دیوان «شکوفه بهار» را احتوا میکند. کتاب بینی کرده ام و به حواله آقای داکتر شهپر و به گونه مشخص من در شعر خانم بهار سعید الحان، به رهنمود معین و یاچه باید کردی و یا پس چه باید کردای اقوام مشرق، برنخورده ام که بتواند به گفته مقدمه نویس، مشعل راه فرار از زنان مشرق زمین قرار داده باشد و دیگران اگر دیده باشند به من حالی کنند و اما آنچه از مطالعه اشعارشان بدست میآید در جرأت و جسارت شخصی ایشان در تعبیر از احساس زنانه به شیوة لطیف و مقبول آنست و آقای داکتر شهپر مکرر در مکرر به آن اشاره میکنند و اما از قضای روزگار در جریان مطالعه به اشعاری در دیوان «شکوفه بهار» برخوردم که آنچه را که مقدمه نویس از حق «حسی» و آزادی یافته بودند، همه را (رشته) میکند کوش کنید:



« میان خلوت افسانه های نافر جام

رضای دختر شعرم به عاشق آزاریست.» (ص ۱۱۲)

اتفاقاً که من به مرد شعر کاری ندارم چون درباره مرد شعر هم خود مقدمه نویس و هم استاد عزیز آقای نکارکر مطالبی را گفته اند. طبیعی است که دختر شعر بهتر میتواند که از خانم بهارسعید الحان، نمایندگی کند تا مرد شعر. و هم باید فراوان تاکید کنم که من تا به آن حدادب و تربیت دیده ام که ضمن صحبت درباره دیوان شعرخانم بهارسعید الحان، در میان خلوت افسانه های نافر جام سخن از لز بیگیری بگویم ولی آنچه را که میخواهم بگویم اینست که خانم بهارسعید الحان درین شعر خود آشکارا و برهنه گفته اند که دختر شعرشان به عاشق آزاری تمایل دارد و عاشق آزاری در روابط جنسی به نحویکه بر عقلا و اهل مطالعه پوشیده نیست. دردانش روانکاوی، نوعی از بیماری روانی است که از آن به سادیسم تعبیر میکنند و اغلب برای مردان. بخاطر آنکه به زندگی مرد سالاری خو کرده اند بروز میکند که تا کسی را که عاشق وی هستند ازار ندهند میل شان نمی جنبد و احياناً برای زنان هم که تحت عین شرایط مرد سالاری زندگی میکنند، معکوس این حالت پیداست که تا آزارنه بینند اشتهای شان به هم خوابه گی تحریک نمیشود که آنرا «ما شوخیزم» میگویند. آری رضای دختر شعرم به عاشق آزاریست مخصوصاً وقتی که (رضا) را در زمینه جنسی آن ترجمه کنیم، نقاب از چهره دختر شعرپایین می افتد و بوی سادیسم از آن بلند میگردد پس شعری که بوی سادیسم میدهد، چه توقع میرود که شمیم عطر آزادی از آن



به مشام برسد، نه خیر. و جای جای دیگری در دیوان خانم بهار سعید الحان چنین وضع و حالتی را کشف میکنیم که گویند:

«تا به دامت آورم آنکه دل آزاری کنم

عشوه و نیرنگ هایی که دلت بردم دروغ.» (ص ۷۹)

تا مرغ دل بدام کسی نیفتد آزاری از آن متصور نیست و تنها پس از تصاحب و تسخیر آنست که ماهیت آن همه عشوه ها و نیرنگها، در فرجام کار اشکار و برهنه میگردد و به شکار چیان محلی ما میماند که آواز پرندگان را بخاطر که آنها را بدام بیاورند تقلید میکنند که هرگز از روی همدلی و عشق و زیبایی و تقلید از طبیعت نیست. و باز میخوانیم که:

«چونکه قلب مهربانت لائق آزار نیست

منکه بدخوام مبدا که بیزارم ترا.» (ص ۱۲۰)

مثل اینکه آزار دادن خلق خدا، خوی بد دختر شعر شده که در مواردی هم هیچ علت و موجه برای آزار دادن طرف نیست او بنابر خو و خصلتی که طبیعت ثانوی وی شده، در اندیشه اذیت و آزار دیگرانست و باز کار این خوی مردم آزاری دختر شعر، تا آنجا بالا میگیرد که اصلاً نیازی به کندوکاو در روان دختر شعر باقی نمیماند چون دختر شعر خودش در برابر پرسش عاشقانه که از او میشود، با صراحت و وضوح تام پای خوی همیشگی خود را در میان میگذارد بشنوید:



«گفتا دلم گم کرده ام گفتم زگیسویم بپرس

گفتا سرم آواره شد گفتا که از خویم بپرس.» (ص ۷۵)

و باز هم می‌خواهیم شاهد دیگری را از ترجمه حال خانم بهارسعید الحان بیاوریم که تا به بینیم عملکرد و تاثیر آن. در امر مهم آزادی زنان مشرق زمین تابه چه اندازه است ایشان در ترجمه حال خود چنین می نویسند ((با نظر داشت اینکه کلام هیچ گوینده مربوط به خودش نبوده بلکه به اجتماع خوانندگان و دوستداران شعرش تعلق دارد ... ولی اشعاری را که سروده ام و خواهم سرود می‌خواهم خودم باشم (ص ۴۰) در همین تعبیر می‌خواهم خودم باشم نکاتی نهفته است که بخاطر ادعای آزادی زنان مشرق و به اجازه خانم بهارسعید الحان می‌خواهم که آنرا و اشکافم اساساً «خودی» و «خواست» وقتی خودی است که با «خودی ها» و «خواست» های دیگری مقابل و روبر گردد. ... و من آنرا به صورت عامیانه آن در مساله کالا می‌خواهم توضیح بدهم بالفرض شما کالایی را ساخته اید، می‌خواهید بدانید که آیا این کالای شما «ارزش» و (بهائی) دارد و یا که نه! هر اندازه که در «خود» همان کالا دقیق شوید و به صورت مکر سکوییک و یا الکترونیکی به آن نگاه کنید، هیچگاه و ابداً به نتیجه نمی رسید چونکه قیمت این کالا و حتی کالا بودن این کالا وقتی تحقق پیدا میکند که شما آنرا با خود ببرید و به بازار عرضه نمائید و در برابر کالای دیگری قرار بدهید. اگر دیدید که کدام مشتری پیدا شد و کالای عرضه شده شما را که مورد نیاز اوست با کالای دیگری که مورد نیاز شماست معاوضه کرد و یا با پول «که نوع دیگری



از کالا و قسم دیگری از معاوضه است» «کالای برای دیگری» آنوقت است که مطمئن میشوید که آن ویا این کالا برای خودش هم کالایی بوده است . که اروپایی ها این مراحل را به اصطلاحات «هستی درخود» و «هستی برای دیگری» و «هستی برای خود» یاد میکنند شما خانم بهار سعید الحان وقتی خودی پیدا میکنید که خودی شما از طرف خودی های دیگری تائید گردد و بر آن صحنه گذاشته شود و صرف در آنوقت است که میتوانید بگوئید که میخواهم خودم باشم و در غیر آن نه. آن تعبیری را که استاد عزیز آقای نگارگر ضمن تبصره برین قسمت از گفتار شما راجع به خودی صوفی در مثال حضرت بیدل علیه الرحمه ارائه کرده اند کاملاً بجا و درست است و صوفی با آنکه از خویشتن خویش در سیرالی الله تا بینهایت بیگانه میگردد مگر خودی وی باز هم غنی ترو گسترده میشود. مولوی میگوید:

« هرکسی کودور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش»

که این داستان از خودبیگانگی است که داستان دنباله داری دارد و شما که میخواهید خود خود باشید، چگونه میتوانید ادعای خودی کنید ویا به فکر آزادی دیگری باشید چونکه با تحلیل که ما کرده ایم تابحال خودی خود شما شکل نگرفته و شما یک صفر متافزیککی هستید و (خودی) در (خود) هستید و تا هنوز به مرحله خودی برای خود نرسیده اید ، چه جای آنکه «دیگری»



در ذهن شما نقش بسته باشد که شما بفکر آزادی آن باشید وقصه و غصه کنید . این معادله دو مجهوله ی «میخواهم خودم باشم» است که گفتنش آسان است و شدنش دشوار و نا ممکن هیگل گفته بود که شعور وقتی شعور است که با شعور دیگری مقابل باشد شما بهتر است همان ادعای دیگر خود را محکم کنید و محکم به آن بچسبید که گفته اید در «من» شاعر ما «اجتماع» نهفته است و با این فرضیه بفکر رسالت تاریخی خود که داعیه بزرگ آزادی زنان مشرق زمین است باشید و خدا پشت و پناه شماورنه با سلاح «میخواهم خودم باشم» شماهم از اول کار یک جنگ مغلوبه را دارید اعلان میکنید. تنها وقتی که خواسته باشیم تعبیر شما را در زمینه آزادی «حسی» و یا بزبان سکسیالوژی (اگر مجاز باشد) ترجمه کنیم، شعار «میخواهم خودم باشم» شما ، معنی و مفهوم پیدا میکند ولی بروز چنین حالتی نوعی دیگری از بیماری روانی است که آنرا «نارسیسم» میگویند که کسی عاشق و شیدایی خودش میشود که اگر این بیماری را به صورت گسترده تر آن در اجتماعات مطالعه کنیم همان ناسیونالیزم از آن درست میشود اما یک ناسیونالزم تنگ نظروهم مبتذل و باز در همین زمینه آنچه را که آقای داکتر شهپر از حیث قدامت سرایش شعر رهایی بخش برای زنان مشرق زمین وانتساب آن، به خانم بهارسعید الحان قلمفرسایی کرده اند، از طرف استادنگارگر بررسی های مفصل و همه جانبه صورت گرفته که من خواننده را به مطالعه آن ارجاع واحاله مینمایم که تا خود به بینند و ادعای آقای داکتر شهپر، رامبتنی برپیش آهنگی خانم بهارسعید الحان مجدداً ارزیابی نمایند، آنچه را که میخواهم برسم گواهان ثقه، بر بررسیهای جناب استاد نکارگر



اضافه نمائیم اینستکه این پرسش را به جد مطرح نمایم که آیا واقعا هم در آنجا که مشرق گفته شده؟ و با پیوندهایی که از طرف آقای داکتر شهپر به آن ضمیمه گردیده، آیا در آنجا سرکوبی غرائز جنسی و آزادیهای حسی همانند اروپای وقت زگموند فروید بیداد میکند؟ و مگر موجب و علتی برای آن همه گلایه و شکوه که در لابلای صفحات دیوان از آن به چشم میخورد و ما با برخی از آنها اشاره کرده ایم، بجا و مناسب است و یاخیر؛ درین مورد مستشرقین و مردم شناسان غربی بهتر و منصفانه تر از مستغربین و کتاب خوانده های ما. قضاوت و داوری میکنند. به نظر من اولاً و تا آنجایی که من میدانم کتاب مالدینوفسکی بنام ((SEXUAL LIFE OF THE SAVAGES نخستین کتابی میباشد که راجع به فعالیتهای جنسی دریکی از کشورهای شرقی نوشته شده و بخاطر همدلی فرهنگی با آقای داکتر شهپر و شرکا مطالب کوتاهی راجسته و گریخته از آن نقل میکنیم بشنوید

MARRIAGES OFTEN DETERMINED BY ATTRACTION OF CHARACTER AND SEXUAL PERSONALITY RATHER THAN ADOPTION OF EROTIC SEDUCTION

آنچیزی است که آقای شهپر آنرا بزرگترین حق «حسی» و آزادی بحساب میآورند، چونکه ازدواج بیشتر بخاطر جاذبه شخصیت و کرکتر صورت میگیرد تا به روی توافق و بامیل جنسی و این نشان میدهد که در مشرق زمین میل جنسی همه چیز نیست و باز همانطور که جاذبه جنسی در امر ازدواج تعیین کننده نیست زشتی و بدقوارگی هم مانع فعالیت جنسی شده



نمیتواند THE MORE THOROUGH RESEARCH WHICH
 FOLLOWED OF THIS DISCREPENCY REVEALED
 THE ASTONISHING FACT THAT STRONG AND NO
 DOUBT, GENUINE PHYSICAL REPULSION DOES
 NOT PREVENT A MELANESIN FROM THE SEXUAL
 ACT . (6) آنچه اسباب تعجب مالینوفسکی را فراهم آورده و نتیجه داده
 این برداشت وی است که حتی زشتی فیزیکی واصلی هم مانع فعالیت جنسی
 یک فرد مالنزیایی نمیگردد بالاخره از آزادیهای ((جنسی)) که داکتر شهپر
 OF COURSE, LOVE از آن به بزرگترین حق تعبیر کرده اند بشنوید:
 IS NOT MADE IN THE OPEN AIR; THERE ARE ALSO
 SPECIAL OCCASIONS (7). FOR BRINGING LOVERS
 TOGETHER IN THE VILLAGE این تعبیر مالینوفسکی نشان
 میدهد که عشق تنها در فضای باز سروسامان داده نمیشود بلکه مناسبت
 های خاصی وجود دارد که در آن عشاق را در قریه به دور هم جمع میکند
 و این یادآور آن شعر قآانی است که گفته بود: (خوبان شهر راهمه یکجا
 کنید -جمع- جایی که من نشسته ام آنجا بیاورید .) این بررسی هانشان میدهد
 که تلاش های خانم بهار سعید الحان در راه آزادی جنسی مشرق زمین زیره
 به کرمان بردن و به سعدی سخن آموختن است. دیوان بهار سعید الحان اگر
 از نگاه هنری ارزش دارد که در آن هیچ شک و شبهه نیست و منکری هم
 ندارد. همانطور که قبلا هم گفتم بایستی که ارزش آنرا نه در محتوی
 ایدلوژیکی آن، بلکه در رابطه با هنر شعری آن، مورد بررسی و مذاقه قرار



داد و این کاریست که نه مقدمه نویس آنرا انجام داده است و نه هم تا آنجا که اطلاع دارم کس دیگری و اما آنچه که از شعر نو میگویند شعر نو، تخیل نوشتار اجتماعی نو و بالآخره هنرنو، میخواهد و تا آنجا که اطلاع دارم، لااقل در میان ما افغانها بدرستی و به جد، مطرح و عنوان نشده و در همین مقاله هر چندی که به درازا هم بکشد میخواهم که آنرا مورد بحث قرارند هم مگر نه آنستکه یک مقدمه بیشتر از هفتاد صفحه. مناصف کمی و کیفی یک نقد و بررسی را میطلبد و تقاضا میکند. و از شرق اسلامی خود که صحبت کنیم، در شرق اسلامی ما به امر ازدواج از پهلوی سکس تنها دیده نشده و فقهای ما که مباحث فقهی را تنظیم میکردند. در اول مباحث عبادات را میآورده اند و باز بحث نکاح و طلاق را که از آن به مناکحات تعبیر مینمودند و در اخیر هم بحث معاملات را میآوردند که این تصنیف و طبقه بندی بروی طبقه بندی فارابی از علوم و یا دوکتورینهای دیگری استوار نبوده بلکه صرفاً به ارزیابی ارزشهای موضوعات مورد بحث متکی بوده و پی افکنده شده بوده است. بدین ترتیب که چون عبادات از همه مهتر بوده درین تصنیف و طبقه بندی مقام اول را داشته و باز مناکحات که از نظر ایشان قسماً عبادت است و قسماً معامله و اقتصاد، در وسط جای میگرفته و در اخیر معاملات بوده است که به تناسب عبادات و مناکحات جنبه صرفاً مالی دارد که خود این تقسیم بندی گواه آنست که بحث از نکاح و طلاق همانند گفتگوی و بررسی سائر امور مالی بوده و به هیچ صورت باعث دربند کشیدن آزادیهای انسانی نمیشده و نباید که بشود. و حتی بعضی از مکاتب فقهی و به گمان من و تا آنجا که به حافظه دارم مدرسه امام



شافعی (رح) اشتغال به نکاح را یک مساله مالی و اقتصادی میدانند. و وقتی هم از رابطه زن و مرد، در مبحث عبادات گفتگو میکنند، آنچه را که آقای داکتر شهپرازان به حیاء و شرم یاد میکنند که بایستی به دور انداخته شود. مانع آن نمیگردد که از اعضاء تناسلی مردوزن بگونه آزاد و برهنه و حتی عریا نتر از ادبیات خانم بهارسعید الحان از آن یاد نکنند. من برای آنهاییکه ادبیات دینی ما را شتابزده و ناخوانده صراف می‌کنند نمیخواهم از ادبیات قرآن درباره رابطه زن و مرد شواهدی بیاورم بلکه شاهدی را از رهنمودهای نخستین برای اطفال مسلمان که در قدیم معمول بود که پیش از مکتب به مسجد و در نزد ملا می‌رفتند می‌آورم و بلکه شاهد و مثال از یکی از رساله هائی به نام «نام حق» می‌آورم که در جمله پنج رساله دیگر است که از آن به پنج گنج و یا پنج کتاب نیز یاد میکنند که در بازار قصه خوانی پشاوربه و فرت موجود است. در نام حق راجع به موجبات غسل میخوانیم:

مرد را چون گرچنان گردد

که در اندام زن نهان گردد-

غسل واجب شود از آن حالش

گرچه- زان- حال نیست انزالش

توجه میکنید که در اینجا برای تعلیم و تربیت دینی از آلات تناسلی مردوزن به صراحت نام میبرند و هیچ سانسوری در میان نبوده و دختران و پسران چنین اشعاری را در خانه خداوبه پیش ملا و حتی با خود ملا یکجا زمزمه



میکردند و شرم و حیاء مانع خواندن به این گونه اشعاریه صدای بلند حتی در وقتی که اولیای اطفال در مسجد برای عبادت حضور مییافتند. شنیده میشود است و این نه به خاطر آن بوده که با مفهوم شرم و حیاء آشنا نبوده اند و یا که آنرا نمی فهمیده اند. بلکه به علت آن بوده که معیاری برای آن داشته اند که سلوک خود را براساس آن عیار میکردند. و آن معیار این بود که میخواندند! «در طلب کردن حقیقت کار- از خدا شرم دارو شرم مدار.» و این معیاری است که اگر آقای داود موسی سواد دینی ایشان در حد و حدود همان پنج گنج می بود، سوزن و جوالدوز رانمی نوشتند که تا ادبیات دینی و بزرگان عرفان هزار ساله ما را بخاطر دفاع از شعر خانم بهار سعید الحان متهم کنند ولی پنج گنج را نفهمیده شتابزده به جنگ هفت دفتر مثنوی رفتند. دخالت آقای داود موسی در دفاع از شعر خانم بهار سعید الحان همانطور که در «امید» خوانده اید کارشبنامه نویسی بوده که خانم بهار سعید الحان را بخاطر تخطی از معیارهای قبول شده اخلاقی در جامعه افغانی در خفا سرزنش نموده بوده و نتیجه آن شده که آقای داود موسی پا در میان گذاشته و به دفاع از شعر خانم بهار سعید الحان و با چنین انگیزه مبارکی، بزرگان عرفان ما را از قبیل پیربلخ و حافظ لسان الغیب، را نمیدانم برای حفظ توازن قدرت و یا تبرئه همانندی که دیگران خانم بهار سعید را متهم کرده بودند، ایشان نیز بزرگان ما را به تخطی از اصول اخلاقی متهم و نامبر دار کرده اند و پیشنهاد نمودند که نبایستی عین یک موضوع را یکبار بایک معیار و بار دیگر با معیار مخالف ارزیابی نمائیم و بایک بام و دو هوا، مولینا را تبرئه و خانم بهار سعید را متهم کنیم و حتی میگویند که



ایشانرا که پیرو مولینا هستند بایستی که تمجید و تحسین کنیم و احسنت و شادباش بگوئیم ولی آنچه مسلم است اینستکه تخطی از اصول اخلاقی و معیارهای قبول شده در جامعه مطلبی نیست که شب نامه نویس و یا به اصطلاح آقای داود موسی «شبانو» و یاکسی دیگری بی جهت و بدون کدام سند و گواهی به خانم بهار سعید تهمت به بندد و بخوانید چه گواهی روشنتر ازین که مقدمه نویس میگوید: «او فریادش را سر داده است. او با تمام توان وجودش فریاد میکند که زن و مرد بیش ازین نباید بایبند کلمات مسخره مانند گناه و ناموس و غیرت و نجابت باشند بلکه بایستی برای آزاداندیشی آنقدر به طبیعت و غرائز واقعی خود احترام بگذارند که هیچ حصاری زیر نامهای مذهب و اخلاق و سنت و قراردادهای اجتماعی نتواند موجب آن شود که عمر خود را در بدبختی و درماندگی بگذرانند و با آنچه برخلاف تمایلات و غرائز آنان میباشد بسازند» (ص ۵۶) این سخنان مقدمه نویس مثل اینکه ترجمان صادق احساسات درونی خودشان و از آن خانم بهار سعید الحان است. حال بیائیم به بینیم که از دید و بصیرت صائب آقای داود موسی، حضرت جلال الدین محمد پیر بلخ و قونیه، کجا و چگونه از اصول اخلاقی و نورمهای قبول شده جامعه آنوقت خود ما تخطی کرده و آنرا پایمال نموده است. آقای داود موسی همان داستان معروف خروخاتون و کنیزک را مثال میآورند و ابیاتی چند از آن داستان را نقل میکنند بدین نحوه که:

پادر آوردو خراندروی سپوخت آتشی ازک ... خردروی فروخت

خرمودب گشت و در خاتون فشرد تابه خا.. در زمان خاتون به مرد



بر درید از زخم ک خرجگر روده هایکسسته شد از همدیگر

آقای داود موسی پس از نقل این سه بیت از همان داستان مینویسد که ...
«عذر تراشان بکاربرد این کلمات در شعر مولوی وعده از شعرای دیگر
را حمل بر روحانیت مینمایند آنها به این عقیده اند که محض علو مقام
روحانی این شاعران آنها را در مراعات همچو معاییر اخلاق عامه معاف
میدارد.» و باز میگویند : (اگر به کدام دلیل مکتومی هم حضرت را پیش
قدم مکتب ادبی به ،پنداریم حالاچه دلیلی موجود است که شاعران دیگر
چون بهار از ایشان پیروی نکنند) وقتی من این جملات را میخوانم نمیگویم
که روحانیت مولینابه من الهام کرد چونکه بهره از ولایت ندارم وامانه
انکار میکنم و نه این کار میکنم بلکه با ذوق و سلیقه خود متوجه شدم. چنین
مقایسه میان آنچه را مولینا گفته و آنچه را که در دیوان شکوفهء بهار
وخاصتاً در مقدمه آن خوانده بودیم از ریشه خطاچه که کلانقطة مقابل
ویکسر متضادبا آنست . همین لحظه پیش خوانده بودیم که بنا بدستور آقای
داکتر شهپر باید به غریزه طبیعی خویش نزدیک و از همه آنچه که مذهب
و اخلاق و کلتور است فاصله بگیریم. توجه کنید پیامی که در داستان
خروخاتون و کنیز هست چیست؟ مثل اینکه مولینا یا کرامتی که داشته و
کرامات اولیاء حق است پیش بین شده بود که در آخر زمان شهپروخانم بها
رسعید الحان وداود موسی پیدا میشوند و ادعاهای پرسروصدایی را راه



میناندازند، پس دست بکار شده و همین داستانرا در پاسخ به ایشان تهیه دیده است. بخوانید:

یک کنیزک یک خری بر خود فکند از وفور شهوت و فرط گرند

این کنیزک مثل اینکه از بعد فاصله ها ، توصیه آقای شهپر راشنیده بوده که آنرا بکار بسته و خواسته که غریزه جنسی خود را ارضاء کند ولو که به قیمت زیر پای گذاشتن عادات و کلتور قبول شده جامعه وی هم تمام گردد چونکه از نظر فرهنگی انسان و خر در یک سطح و سویه نیستند. ولی نتیجه چه شد بخوانید:

آن خرر را بکن خو کرده بود خر جماع آدمی پیبرده بود.

و این نشان میدهد که حتی خر هم که به بی عقلی و بی کلتوری شهرت دارد، چون بخواهد سکس را انجام دهد و با انسان یکجا گردد مسائل کلتوری در آداب جماع را فرا میگیرد باز هم به بینید که خر در عملیه سکس و شهوت رانی . دقائق کلتوری را چگونه به دقت رعایت میکند ، بشنوید:

(خر همی گا... کنیزک را چنان که به عقل و رسم مردان بازانان)

و باز هم بشنوید:

(خر مذهب گشته و آموخته

خوان نهاد است و چراغ افروخته)



حال بیائیم با هم به آغاز داستان برگردیم و از خود بپرسیم که کنیزک باخر که یکجا میشده چه وسائل را استخدام میکرده و بکار میگرفته است :

(یک کدوی بود حیلست ساز را در نریش کردی پی اندازه را)

توجه میکنید که اطفای غریزه جنسی کنیزک در اثر استخدام آله تناسلی خر امریست مربوط به «طبیعت» و «غریزه» ولی استفاده از کدو یک مساله کلتوریست و برای کنیزک اشباع غریزه در ترکیبی از «طبیعت» و ((فرهنگ)) میسرو آماده شده بوده است و هر وسیله که انسان برای ارضا نیازهای جنسی و غریزی خود بکار میگیردش حتما یک وسیله کلتوری است وبگونه که لیوی استرادلز میگوید وقتی که سبزیجات را بالای میز غذا درپهلوی آنچه که آنرا پخته ایم میگذاریم در واقعیت امر، ما یک پراسس طبیعی «خام» (سبزیجات را بایک پراسس کلتوری (پخته)) یکجا قرار داده ایم و باز مثلا اطفاء تشنگی یک نیاز «طبیعی» است و اما انتخاب نوشیدنی که چای است ویاقهوه ویاشراب ونمیدانم چی . این دیگر به کلتور تعلق دارد انسان هم نیازهای طبیعی و از آنجمله نیازهای جنسی ویا «حسی» خود را دریک جوکلتوری و با استفاده از وسائل کلتوری اشباع و سیر آب میکندولی اشباع نیازهای جنسی بدور از کلتور انسان را به سرنوشت همان خاتون در داستان مثنوی دچار میسازد که آنچه را که در ته پاهای خریدیده بود، شیفته آن شده غریزی واما کدو را که یک وسیله و اختراع فرهنگی و برای وقایه و حمایت جان وی بوده انرا ندیده و یا که از شوق نا دیده گرفته بوده و نتیجه آنچه شد شد و آنچه که اتفاق افتاد اتفاق افتاده است اینک پیربلخ یک منظره



زشت و با اشباع غریزه جنسی بیرون از محیط کلتور را بهمان نحوزشت آن توصیف کرده است عیب مولینانه بلکه بیانگر هنر و صداقت مولینا است. چونکه خری که انسان شده به بالا مانده و انسانی که خر شده بزیر افتاده است. باز هم به داستان خروخاتون و کنیزک و به دفاع از مولینا در بخشهای دیگر این مقاله خواهیم پرداخت. حال به بقیه فرهنگ زدایی ها از تعلیمات و آموزه آقای داکتر شهپر میپردازیم. مثالی را که آقای داکتر شهپر بخاطر دسترسی به آن از انسانها میخواهند که به بهای آن از اخلاق و مذهب و دین و کلتوریگانه شوند. بسیار آموزنده و عبرت انگیز است. بشنوید: ((اگر امروز شما نمی خواهید درک کنید. من روزگاریست به آن پی برده ام که بالاخره زن و مرد به آن مرحله از آزادی و آزاد اندیشی و خردمندی خواهند رسید که نیازی به آن نخواهند داشت که یک ورقه کاغذ و مشتی حرف ساخته شده سود جویان مذهبی و قراردادهای اجتماعی مرده، زن و مرد را به هم پیوند دهد بلکه فقط غرایز طبیعی و همزیستی مسالمت آمیز توأم با عشق و محبت که در جریان زندگی تبدیل به همدمی و همدلی و گذشت خواهد شد. تا تحمل یکدیگر را دارند. برای هم و در کنار هم حفظ خواهد کرد (صفحه ۵۷) مثل اینکه منتهی الیه این آزادی از فرهنگ و مذهب و سنت و قراردادهای اجتماعی کارش به روسپیگری و فحشاء میکشد آخر تفاوت زنا و فحشاء و ازدواج درین است که در هر دو مورد رضائیت و رضایت جانیبین هست هم در زناوهم در نکاح، منتها در فحشاء وزنا، جامعه آنرا به رسمیت نشناخته و سودجویان مذهبی در جریان این توافق قرار نداشته اندو در مسجد و کلیسا و یا ماموریت ناحیه، ثبت و درج نشده



است ولی در نکاح و ازدواج شده و بناءاً از پشتی بانی جامعه برخوردار است و تائید آنرا با خود دارد از همین واسطه هم هست که دوام و بقای آن نسبت به زنake معمولاً تابه لحظه که بجان هم چسبیده اندباقی است و بعد از اطفاء شهوت هر یک پی کار خود میروند، درست به همان گونه که شماپس از خرید و فروش متاعی نمیخواهید، و یا اصلاً نمیتوانید که به عنوان فروشنده و با خریداروپس از انجام معامله هم رابطه با طرف داشته باشید چه جای آنکه باز عشق و شوق و شور حالی از آن پیداشود. این دختران زیبایی که در مغازه ها بروی شمامی خندند نه پندارید عاشق شما اندو یا که دل ایشان در گروشما است این فن دل بری نیست این آئین و آداب خرید و فروش است که در فاکولته ها تدریس میشود. و باز بواسطه که جامعه به توافق طرفین در نکاح صحه میگذارد و در زنا و فحشاء نه ، حقوقی بر ازدواج مرتب میگردد که به زنا نمیشود . و رابطه سکس و تکز درینجا آشکار میگردد که مالیه بر مردان و زنان مجرد و متاهل چگونه است و آینده اولادی که مشروع، بدنیا آمده ویانا مشروع از یکدیگر تفاوت پیدا میکند و هزاران مسائل دیگر پس باید گفت که اگر تا دیروز(وقت نوشتن مقدمه کتاب شکوفهء بهار) نمیخواستید اید بفهمید من روزگاریست پی برده ام که فقط همان ورقهء کاغذ و همان یک مشت کلمات سودجویان مذهبی است که میان روسپیگری و زنا و ازدواجهای مشروع و پسندیده خط و مرز فاصل میکشد. و باز شما چرا این همه بیهوده و در آینده های بسیار دورونا معلومی به انتظار ظهور بشر خردمندی دل بسته اید که معجزه کندوروزی بیاید که این بزرگترین ایدال و یا بزرگترین حق «حسی» پیشنهادی شما را در عمل



پیاده کند به همین دور و برخورد و به همین چهره های افیونی کنار جاده ها نظر اندازید که چگونه با هم در کنار هم اند ، وزاد و ولد میکنندونه تنها مانند شما در غم و سودای سودجویان مذهبی، که حتی فکر اینکه عبور عراده جات و وسائل نقلیه، تمام روز تاشب راحتی را که ندارند، از ایشان میگیرد، هم نیستند. و باز که می نویسید : «و چه زیباست که پس از ،از میان برداشتن تمام این قیدو بندهای مسخره و هستی سوز. شاهد زندگیهایی باشیم که باعشق ومحبت صادقانه و صمیمانه، زن و مرد به طور دلخواه و آزاده بنیان گذاری میشود» (صفحه ۷۳) درینجا مناسب میدانم که درباره آینده بشریت در رابط با عشق جنسی مثالی را از کتاب « منشأ دولت خانواده و مالکیت خصوصی» از انگلس همکار مارکس بیاورم و به مانند شما به سخنان دیگران استناد نمایم تا به فهمیم ارزش این کشف بزرگ و عالی شماچه پایه و مقداری دارد، انگلس در آنجا از انواع عشق به تفصیل صحبت میکند از عشق در خانواده بورژوازی و کارگری بخوانید که چه میگوید. «این فکر که تمایلات متقابل طرفین اصلی باید دلیلی تعیین کننده از ازدواج باشد، در عمل طبقات حاکم در همان ابتداء ناشناخته بود. چنین چیزهایی در بهترین حالت فقط در داستانهای عاشقانه دیده میشد و یا در میان طبقات تحت ستم که به حساب نمی آمدند» منشأ خانواده مالکیت خصوصی (دولت) اثر فریدریک انگلس از انتشارات سازمان چریکهای فدایی خلق ایران سال ۱۳۵۴ (صفحه ۱۱۳)



شما متوجه باشید که فرارسیدن آنروزی را که تنها عشق و علاقه طرفین ، در پیوندن و مرد حکومت میکند تعیین نکرده ایدو انگلس آنرا چنین پیش بین میشود که میگوید : « بدین طریق آزادی کامل در ازدواج هنگامی میتواند بطور عام عملی شود که الغاء تولید سرمایه داری و مناسبات مالکیتی که بوسیله آن ایجاد شده است. تمام آن ملاحظات اقتصادی فرعی که هنوز یک چنین تاثیر قدرت مندی در انتخاب شریک بازی میکند را از میان برده باشد. در آن هنگام هیچ انگیزه ی دیگری به جز عاطفه متقابل باقی نخواهد ماند» (همانجا صفحه ۱۱۶) و باز شما ادامه میدهید که: « وزن و مردان که در کنار هم احساس خوش بختی و شادمانی نمیکند ، دوستانه از یکدیگر جداشوند و حتی بعداز اینکه نیمه دیگر خود را یافتند با یکدیگر دوست باشند و با یکدیگر سرشار از مهر و محبت با یکدیگر رفت و آمد داشته باشند و دیگر نیازی به دادگاه و داور برای رفع اختلاف پیدا نکنند. در آرزوی چنان روزی که انسانها، صداقت و راستی را جایگزین علت‌های دردناک کنونی نمایند)) (صفحه ۷۴) به بینید که انگلس آینده را چگونه پیش بینی میکند. «بدین طریق آنچه که در حال حاضر در مورد انتظام مناسبات جنسی، بعد از نابودی قریب الوقوع تولید سرمایه داری، میتوانیم حدس بزنیم عمد تا یک خصلت منفی دارد و بیشتر محدود به آنچیزهایی است که از میان خواهد رفت اما چه چیزی به آن اضافه خواهد شد ؟ پاسخ این سوال بعد از آنکه یک نسل نوین پرورش یافت معین خواهد شد نسلی از مردانی که ... و یک نسل از زنانی که ... هنگامی که چنین مردمانی پیدا شدند آنچه را که ما میگوئیم آنها باید انجام دهند پیشیزی



نخواهند گرفت» همانجا صفحه (۱۱۷-۱۱۸) آقای داکتر شهپر مثل اینکه شما تواضع و فروتنی در مسائل علمی را از انگلس نیاموخته اید که به مانند یک کاهن پیش بینی میکنید و انگلس معترف است که حرفهای وی را آیندگان به پیشیزی نمی خرنند، معلوم نیست که شما این پیش بینی های خردمندانه را باچه چند و چونی برای فردای جامعه افغانستان و خاصتا زنان مشرق زمین قیمت گذاری میکنید تا دیر نشده بشتابید .

-۰۳-

تا بحث از آزادی غریزه جنسی به میان میآید. سخن از فروید است آثار فروید بیشتر از هر نویسنده اروپایی دیگری در ایران ترجمه شده و به بازار کابل نیز عرضه شده بود. تصور من آنست که مترجم و یا مترجمان آثار فروید انگیزه شبیه به انگیزه آقای داکتر شهپر را داشته اند که برای آزادی مشرق زمین یک خدمت فرهنگی ووظیفه روشنگری را انجام میدهند و میشود که رسالتی را با این نوع که ایجاد یک ریسانس است موفقانه بسررسانید همانطور که آثار داروین را نیز بخاطر چنین آرمان واید آلی نیز به فارسی ترجمه کرده بودند حالانکه در همان زمان در اروپا نظریات داروین و فروید در مسیری راه افتاده بود که اگر مترجمان ما از آن آگاهی میداشتند، این شور و شوق بی جهت و اینهمه سروصداهایی را که بیشتر به هوجبگری میماند تا به اخلاق علمی، راه نمی انداختند، و چون زیگموند



فروید موضوع بحث ما است باید گفت که مترجمان آثار فروید از آنچه که فروید و یا دیگران آنرا ، ما بعد روانکاوی و یا متاپسیکوژی مینامند، فهم و برداشت درستی ندارند ، آنچه راهم که آقای هاشم رضی از متاپسیکوژی فروید بنام «آینده یک پندار» گردآورده ، کجکولی از فروید و از دیگران است که چنین آثاری بجای آن که روشنگر باشد، سوء تغذی فرهنگی را سبب میگردد . آنچه را که بایستی از نظریات فروید عنوان و مطرح کرد که نقطه آغاز بحث ما است. همان اصطلاحی است که فروید آنرا به پیروی از متالوژی قدیم یونان «عقده اودیپ» نامیده است. به همین مناسبت یک شعر عامیانه هست که آنرا به حافظ نسبت میدهند و میگوید که :

((دختران راهمه جنگ است وجدل با مادر

پسران راهمه بدخواه پدر می بینم.))

و بروی همین عقده اودیپ اولاد نرینه هم از آغاز به مادر از نظر جنسی تمایل و از پدر نفرت دارند و مادینه ها به پدر تمایل دارند و از ما در نفرت ،همین میل دوگانه متضاد در رغبت و نفرت را در اولاد نسبت به والدینشان به عقده اودیپ عبارت میکنند و مرحوم میر امان الدین انصاری مثل اینکه به شوخی آنرا به همان تلفظ نزدیک به اروپایی آن «ادی پسی کامیکس» نام گذاشته بودند و در حقیقت اگر به مفهوم وسیعتر کلمه به بینیم عقده اودیپ، همان عقده جانشینی است که پسر میخواهد جانشین پدر و دختر جانشین مادر شود و با این برگردان وسیع و عام آن بحدی عالمگیر است که (DEMAN)



تمام جنبش سوسیالزم بین المللی را براساس همین عقده اودیپ تبیین و توضیح نموده است و تاحدی هم راست و درست میگوید چون وقتی که شعار سوسیالزم را میخوانیم که میگوید برویرانه های جامعه کهن دنیای نوی را پی می افکنیم در واقع ترجمه دقیقی از عقدهء جانشینی است. فروید براساس همین عقده اودیپ و مشاهده سلوک اطفال در برابر والدین شان خواسته است که نوعی انسانشناسی روانکاوی و یا انزوپولوژی سیکو آنالیز را به جهان عرضه نماید. او به این باور است که در آغاز مرد نیرومندی در قبیله بوده که زنانرا در انحصار خود داشته و دیگران را از دسترسی به زنان مانع میشده و آنانرا به اطاعت از خود وا میداشته است. این عدم توزیع عادلانه لذت ، آنان را واداشته تا علیه همان مرد نیرومند متحد گردند و به منظور دسترسی به زنان که در انحصاروی بوده او را بکشند. وقتی او را کشتند، متوجه شدند که دیگر دسترسی به شیوه پیشین به لذت و تملک زنان امکان ندارد و بایستی که از این گونه تملک انحصار صرف نظر نمود (۸) مزید بر آن متوجه شدند که همان نظامی را که آن انسان نیرومند برانان تحمیل میکرد است خود بایستی که داوطلبانه آن را میان خود برقرار نمایند و پی بردند که همان مرد نیرومندی که او را کشته بودند باید که به چشم پدربه او نگاه کنند و هم همان زنانیرا که در انحصار همان مرد بوده، پس از تحریم تملک آنرا زنای با محارم تلقی کنند و به سیمای مادر به آن بنگرند و عقده اودیپ یادگار همان دوران اولیه بشریت است. گویا از نظر فروید آنانی مدنیت را اساس گذاشته اند که قبلا قتل پدرزنای با محارم را پیشه خود ساخته بوده و پشیمان شده اند و همین احساس پشیمانی از گناه، اساسی برای



طرح تمدن بوده است این تحلیل نشان میدهد که اگر احساس پشیمانی از گناه قتل پدر و یا شرم و حیاء از زنا با محارم را بشریت فراموش کند به دوره توحش و بربریت و حتی ماقبل توحش بر میگردد، احساس پشیمانی از گناه در مذهب نیز چنین وضعی دارد و در عرف عامه میگفتند که هر که از خدانتر سد خواهر و مادر خود را نمی شناسد، بدین معنی که وقتی احساس گناه دروی میمیرد و شرم و حیاء را کنار میگذارد، پدر را میکشد و با محارم زنا میکند و در نتیجه اساس تمدن و مدنیت را ویران میکند. وقتی به متتهای مذهبی نیز مراجعه میکنیم ما می بینیم که در تورات آمده که چون آدم گناه کرد، او را از بهشت بیرون کردند و نوعیت گناه در آنجا به نحوی تعبیر شده که آدم از شجره معرفت خورده بود و در قرآن نوعیت این شجره ممنوعه تعیین نشده مگر اشارات صریح و روشنی هست که آدم و حوا پس از آنکه از همان شجره ممنوعه خوردند عورت ایشان برایشان مکشوف و برهنه گشت و می کوشیدند با استفاده از برگ درختان بهشت عورت خود را بپوشانند. بناءً این هم گناهی بوده شاید از نوع گناه مربوط به جنس، و استاد الهام شعری در همین رابطه از بیدل علیه الرحمه نقل میکرده اند که گفته :

« این فروبردن است و خوردن نیست » گویاتوبه و پشیمانی ازین گناه و پناه بردن به برگ درختان و نظائر آنها . دلیلی آن بوده که حضرت آدم (ع) بواسطه آنکه ماموریت داشته که در روی زمین طرح یک تمدن را بریزد مجبور گشته که تا بر غریزه جنسی خود لجام بزنند. این مهار کردن غریزه



جنسی به نفع تمدن، موضوعی نیست که تنها به گذشته های بسیار دور ارتباط داشته و دیگر روزگار آن به نحوی که آقای داکتر شهپربدین زودی ها توقع آنرا میبرند سپری نشده است. تا صحبت از عقده او دیب درمیان است باید گفت که به نحوی که فروید به روشنی توضیح داده همین عقده اودیپ که دو پهلوی دارد، مثلاً در مورد پسر که نسبت به پدر دشمنی می ورزد و نسبت به ما در میلان دارد، برای پسر نسبت به پدر دو احساس متفاوت را به وجود میآورد پسر از یکطرف میخواهد که جانشین پدر شود و این جانشینی طبعاً با خوشی و تمایل همراه است، ولی از جهتی چون نمیتواند پدر شود که مادر را برای خود اختصاص بدهد این احساس در او رنج و قصه را بوجود می آورد او میخواهد که پدر شود و اما نمیتواند که پدر شود، بناً موقعیت پدر بچشم وی یک موقعیت استثنایی جلوه میکند، چونکه پدر لذت بدون رنجی را امتحان میکنند و اما لذتی را که او میخواهد با مانع جدی روبرو میگردد. بناً پدر برای وی و چشم وی یک «من آیدال» است که دسترسی به آن دشوار مینماید، و همین آیدال داشتن و به مرتبه آیدال بلند رفتن و بالا کشیدن است که من آیدال پدر باعث واپس زنی غریزه جنسی در پسر میگردد به اومی فهماند که:

تکیه بجای بزرگان نتوان زدبگزاف

تا که اسباب بزرگی همه آماده کنی



این واپس زنی غرائز بخاطر آنکه و به طمع و امید آنکه همه اسباب بزرگی آماده شود، تغییراتی در میل جنسی پسرکه علی الفور اشباع نشده به وجود میآورد و مجبور میگردد تا برخی از خواسته های خود را موقتاً از سطح شعور و آگاهی به اعماق شعور و آگاهی و تا نهانخانه امیال سرکوفته هدایت کند، و همین من ایدآل از پدر به عنوان یک موقعیت فردی وی به پدر به عنوان یک موقعیت اجتماعی بصفت یک مدیر کل ویا امر یک مؤسسه انتقال پیدا میکند. و به تصویری که از پدر در ذهن پسر نقش می بندد و به جامعه و مذهب و خدا و .. و ... و همانطور در همه جاهمان شعر منسوب به ولی طواف(?) صدق میکند که:

((لختی برد از دل گذرد هر که ز پیشم * من قاش فروش دل صدپاره خویشم))

اینکه خدا به صورت و تصویر پدر ظاهر میگردد تصویری است که در فرهنگ مسیحیت درباره خدارواج یافته و شما در موضوع تثلیث پدر و پسر و روح القدس از آن آگاهی دارید. بهر حال با گذشت زمان، هر قدر که کودک بزرگ شده میرود و با رویدادهای جهان بیرونی و با موانع بیشمار مواجه میگردد، عملیه واپس زنی غرایز نیز فزونی میگیرد دو در نهاد انسان «من» دیگری به وجود می آید که خود نیائی است پر از عجائب و غرائب و همانطور که باستان شناسان با حفاریات و کاوشهای طبقاتی ارضی، تمدنهای گذشته را کشف میکنند. باستان شناسان روان آدمی، نیز مرزهای ناشناخته را در همین من ناخودآگاه یک «او»ی دیگری را که کاملاً بیگانه با من خود آگاه است کشف میکنند، که از آن میان میتوان از کارل گوستا دپونگ باستان شناس روان آدمی که از پیروان کلاسیک فروید است نام برد، و داستان -

(?) مصرع اول «لختی برد از دل گذرد هر که ز پیشم» از صائب تبریزی می باشد. و مصرع «من قاش فروش دل صدپاره خویشم» پیش از مصرع اول سروده شده است که توسط تیاف کابلی در باز اردلی زمزمه شده. (ص ۳۳ مرزهای همزیستی زبانها، تألیف علایت الله شهرانی. چاپ نیویارک ۱۹۹۷ میلادی) همچنان داستان دومصرع فوق در چاپ صفدری دیوان صائب و مجموعه شعری «گلستان مسرت» چاپ بمبئی بطبع رسیده است، پس بدلائل فوق، بیت بالا از ولی طواف کابلی نمی باشد. ع شهرانی



اژدهای خودی گوشه ی از همین مرزهای ناشناخته روان آدمی است و حافظ که میگوید:

« در اندرون «من» خسته دل ندانم کیست

که «من» خموشم و «او» در فغان و در غوغا است.))

در واقع از همین من «ناخودآگاه» حکایت میکند. حافظ که «من»

آگاه اوو (EGO) او خاموش است. در واقع بواسطه من برتر SUPER EGO)) عسس و داروغه و محتسب و زاهد. خاموش ساخته شده و به همان بخش از خواست های حافظ که اجازه فعالیت را نمیداده است، آنرا به صورت او (ID) در آورده است و حافظ خسته دل را در نهان آزار میدهد. این حالت حافظ است که خون دل می خورد و خاموش است و از پندارهای گمراه کنندهء (ID) در سطوح بالای من و من برتر حکایتی ندارد و روایتی. در همین رابطه میان او و (من) و (من) برتر و واپس زنی غرائز و یا تصویر آن، و حتی تغیر نحوه بیان و گفتار از اثر تماس با جهان خارج و ارتباط با من های دیگر، یکبار دیگر می خواهیم که ملاحظات آقای داود موسی را راجع به مولینا در داستان کنیزک و خروخاتون، یادآوری کنیم. آقای داود موسی مینویسند: ((حتی من که به بدزبانی شهرتی دارم هم جرأت تکرار عین الفاظ مولینا را درین نوشته ننموده ام آیا تصور میکنید که آقای داود



موسی یک روحانی باشند؟ نه خیر! چونکه نه خودشان چنین ادعای دارندونه هم کسی چنین گمانی در حق ایشان دارد به دلیل آنکه آدم بد زبان روحانی نمیباشد چونکه شعار و شعور صوفیه اینست که تصوف همه اش ادب است. ولی پرسش اینست که چرا یک آدم غیر روحانی و حتی ضد روحانی به مانند آقای داود موسی که بنابر قول خودشان به بدزبانی شهرت یافته اند، ادب را رعایت میکنند و مولینایی با آنهمه بزرگی چیزهایی را ذکر میکند که آقای داود موسی از یاد کردن آن حیا میکنند !! شاید آقای داود موسی پیش خود حرمت خود را بالاتر از مولینا انگاشته و پنداشته اند که فضل و بزرگواری خود را بر رخ ما میکشند که میگویند: «من که به ...» ولی مولینا چه می بیند و چه میگوید:

« دانک این نفس بهیمی نرخر است

زیرا او بودن از این ننگین تراست

نفس ما را صورت خر بدهد او

زانکه صورت ها کند بروفق خو

آقای داود موسی در داستان خروخاتون و کنیز چیزی را دیده اند که با آنکه زبانی بدی دارند آنرا بزبان نیاورده اند و اما آنچه را که مولینا دیده اند. بایستی که آنرا برای ما تعبیر مینمودند و هم کردند. اساسا دید صوفی یک دید کلی نگر است و دید آقای داود موسی و امثال شان یک دید جزء نگرو تک نگر است مولینا مساله را در کلیت آن مطرح میکند و از خرو یا حیوان تنها



آلت تناسلی آنرا نمی نگردد بلکه به همه آن بصورت یک کل مینگردوبه همان سان انسانرا، و همین دیدتک نگری است که در مسائل جنسی شرم و حیا را سبب میگردد و در مباحث متافزیک، بدبینی به مذهب را. ما اگر به روش مولینا انسانرا در کلیت آن مینگریم و یا حیوانی و یا که منظره را، آن حیوان و آن منظره در کلیت آن زیبا است و موضوع علم الجمال است ولی اگر به مانند آقای داود موسی تک نگری را پیشه کنیم. چیزهای را می بینیم که از ذکر آن خودداری میکنیم. حال اگر به مذاق آقای داکتر شهپروخانم بهار سعید الحان و آقای داود موسی صحبت کنیم و حتی از نظر فروید انسان هم از آغاز و در کلیت خود موضوع لذت است و همه اش زیبا است و این بعد ادر اثر تکامل تمدن و تخصص است که لذت و موضوع شهوت در بخشهای از بدن ظاهر میگردد و نمو و انکشاف پیدا میکند. مثلاً لذت اول از دهن شروع و باز به نشیمنگاه انتقال پیدا میکند و همین طور حتی فروید تمدنها را بر اساس همین تخصص، در نقاط تمرکز یافته شهوت، طبقه بندی میکند و میپندارد نخستین تمدنی که به وجود می آید. تمدن دهن است و از همین قبیل. آفت تخصص اینست که کلیت زیبایی را پارچه میکنند و همراه باتفاق سیاسی، نفاق جنسی و یا که ریاکاری در اخلاق جنسی را سبب میگردد و آقای داود موسی که در عصر تخصص زندگی میکنند و با دید تک نگری به قضایای بینند، قهراً از خر همان آلت تناسلی آنرا میبینند و از انسان هم اسافل اعضای وی را که بجای ذکر اسافل اعضاء و ابزار فحش اصطلاح «فحش زیر دامن» را بکار میبرند ولی ما اگر بطرز دید مولوی و به کلی نگری خوکنیم و جزء را در رابطه با کل آن در نظر بگیریم



موضوعی برای شرم و حیا و یا نفاق جنسی باقی نمی‌ماند. و این تفاوت دید مولینا با دید آقای داود موسی در تحلیل داستان خروختون و کنیزک است. حال که تفاوت دید آقای داود موسی با طرز دید مولینا را دیدیم، یک بخش پرسش ما که به همین موضوع مورد بحث ما ارتباط می‌گیرد و آن اینکه چرا آقای داود موسی با دید تک نگری که به داستان دیده اند. از ذکر آنچه خوانده اند و شنیده اند حیا کرده اند، حیا برای چی؟ از لحاظ آنکه در اجتماع زندگی می‌کنند و در اجتماع من (EGO) ایشان، به «منهای برتری» (SUPEREGOS) مواجه است و آنقدر تربیت دیده اند که «او» ئی در من خود درست کنند و دوره طفولیت را که سر آغاز شکل گرفتن (ID) است پشت سر گذاشته اند ازین قبیل و در حقیقت این واپس زنی غرایز است که شخص را و میدارد تا به مانند آقای داود موسی اکت کند و اصطلاح «فحش زیردامنی» را بکار ببرد که کنایه از همان واشاره به همان اعضای تناسلی است. در چنین حالاتی گفتگو از اصل «تعدیل اول» مطرح نیست که شبانوی بیچاره را بخاطر آنکه نام خود را ذکر نکرده است به حرامکاری متهم کرده اند به همان علت و موجب که آقای داود موسی از اسافل اعضاء به «فحش زیردامنی» به کنایه نام برده اند، به همان دلیل شبانو خواسته که در انتقاد از خانم بهار سعید نام خود را فاش کند، ورنه شبانوی که تا این حد سواد دارد که رابطه مونث گرایی را با لژیگری بفهمد، هم از اصل تعدیل اول بمانند آقای داود موسی آگاهی داشته است و قتیکه واپس زنی غریزه و بازپرد و راندن نیازها و خواستهای ناشی از لذت را از سطح شعور «من» به ماتحت شعور (ID) بررسی نمائیم نه تنها نحوه تبارز این خواستها حتی



تعبیراتی که درباره این خواستها و امیال سرکوفته بکار میبریم دچار استحاله و دگرگونی میکرد، دوجای تسمیه «اعضای تناسلی» را اصطلاح «فحش زبردانی» میگیرد و اگر بخواهیم به تفصیل بیشتر صحبت نمائیم و دلیل ارائه نمائیم و حجت اقامه کنیم، خواب را مثال میآوریم که، فروید در همین زمینه کتابی دارد که به فارسی نیز ترجمه شده که مثالهای فراوانی را بدست میدهد که چگونه به همان امیال سرکوفته که در بیداری مجال ظهور و بروز را نیافته اند به شکل دگرگونه و سمبولیک آن آشکار میگردند و تبارز میکنند و باز بیماران روانی را که فروید علاج میکرد همه و همه مثالهای فراوانی برای همان ادعای بالا است. اگر به خواب شما می آید که به تونلی داخل شده اید، روانکاوان برای شما میگویند که این میل واپس زده جماع بوده که در روان ناخود آگاه شما به صورت داخل شدن به تونل تبارز کرده است، حال اگر رابطه میان میل سرکوفته به جماع و درآمدن به تونل دردانش روانکاری قابل پذیرش باشد چراوقتی که یک صوفی مثلاً مولوی نی را رمزی برای مرد کامل میگیرد. ما از آن دچار تعجب شویم و به رسم انکار و همانند آقای داود موسی بگوئیم که : «عذر تراشان بکار بردن این کلمات در شعر مولوی وعده از شعرای دیگر این عمل را حمل بر روحانیت مینمایند، آنها به این عقیده اند که محض علوی مقام روحانی، این شاعران، آنها را، از مراعات همچو معابیر اخلاقی معاف میدارد» اگر میل سرکوفته مفاهیم و اصطلاحات را دچار دگرگونی و استحاله میسازد. شخص روحانی و متصوف که شهرت دارد که حتی نفس خود را کشته و یا میکشد و یا اگر هم نمیکشد ولا اقل آنرا مهار میزند، چرا مسئله استحاله



یافتن مفاهیم و تاویل یک اصطلاح را به اصطلاح دیگری در حق او قبول نکنیم و روا نداشته باشیم. دانش روانکاری بمالجاه می‌دهد که تا همه اصطلاحاتی عاشقانه که در فعل و انفعالات (من) و (او) (ومن برتر) داخل می‌کردند تاویل و توجیه آنرا از نزد صوفیه با سعه صدر بپذیریم چونکه زمینه روحانیت تابه پیمانه زیادی و حتی در قدم اول بواسطه واپس زدن غرائز آماده می‌گردد، بناً ما اگر از عذر تراشان روحانیت مولوی و شعرای دیگر رابپذیریم دیگر مجال و فرصت آن باقی نمی‌ماند که تا از خود بپرسیم که ایشان در بکار بردن این اصطلاحات از رعایت معاییر اخلاقی معاف بوده اند. چونکه این اصطلاحات دیگر در مرز روحانیت «واپس زنی غرائز» تصعید یافته و به تعبیر استاد صلاح الدین سلجوقی پالوده گشته اند ولی اگر منکر روحانیت بشویم و همزمان اشباع غرائز را به شیوه که آقای داکتر شهپر توصیه می‌کنند، همان اصطلاحات به صورت پالوده خود باقی می‌ماند و بحث و صحبت درباره آنها «در دیوان شکوفه بهار» و نه در مثنوی مخالف با اصول اخلاقی و معیارهای قبول شده جامعه ماست. شما آقای داودموسی غرایز را در مثال روحانیت با اشباع غرائز در مثالهای غیر روحانی همسان می‌کنید و پندار شما آنست که خانم بهار سعید پیرو و دنباله رو مولینا است و تعجب می‌کنید که ما چرا مولینا را تبریه و از خانم بهار سعید انتقاد می‌کنیم، بخاطر اینکه مگر این شما نیستید که گفته اید (اقل اشاعره مادعای روحانیت ندارد) همین ادعای روحانیت نداشتن قرینه آنست که شاعره ماطرف دار آن نیست که غرائز جنسی واپس زده شود و تعالی پیدا کند و توصیه های آقای شهپر که مفسرو تر جمان خانم بهار سعید الحان استند



، گواه زنده برین مدعای ماست بناً کلیه اصطلاحات عاشقانه که در دیوان «شکوفهء بهار» بکار رفته به گفته آقای داکتر شهپر به بزرگترین حق حسی «سکس» ارتباط میگیرد و کدام توجیه و تاویل دیگری ندارد و ما اگر آنرا بصورت پالوده و تعالی یافتهء آن تعبیر نمائیم در آنصورت بفکر و اندیشه صاحب دیوان خیانت کرده ایم ولی اگر پیر بلخ و قونیه را به هما نصورت ناپالوده آن بخوانیم و بفهمیم در واقع به حق مولوی ظلم و ستم روا داشته ایم و شمایی جهت گفته اید که: «حالاچه دلیل موجود است که شاعران دیگر چون بهار از ایشان پیروی نکنند» و بازی جهت و از سرشتابزدگی شماسست که میگویید: «مردم از اعتراض میترسند و خود را به این قناعت داده اند که مراد مولانا از کاربرد همچو کلمات اصلاً ارائه درس عمیق اخلاقی و فلسفی بوده و معنی ظاهر نباید در نظر گرفت.» شما، میان حالت قبل از استحالة یک اصطلاح با حالت بعد از استحالة همان اصطلاح هیچ فرق و تفاوتی را قایل نشده اید و مگر خبر ندارید که «من برتر» در مرزهای «من» چه بیداد میکند و چگونه مفاهیم را از حالی به حالی میگرداند و جای مدلولات آنها را عوض میکند و ظاهر را دلیل برباطن میگیرد و مجاز را دلیل بر حقیقت و کنایه را نشانه بر صریح و از همین قبیل نگارنده را عقیده براینست که ، بیشتر صنائع ادبی راممکن بشود از طریق همین دانش روانکاوی تحلیل و بررسی نمود. وقتی آقای داود موسی با وجود آگاهی و اطلاع از اصل تعدیل اول، به جای ذکر اعضای تناسلی «فحش زیر دامنی» را طور کنایه بکار میگیرند، اوضاع کواکب نشان میدهد که: «ما افغانها چه به نام مسلمان باشد وجه بنام شرقی مثل دیگر اقوام بشر بعضی



معیارهای کلتوری برای خودتراشیده ایم که، جامعه مابه نحوی از آنها از عدول از آنهاشانه خالی نمیکنند» آن مثالی را که شما از ارزشهای تراشیده کلتوری یاد کرده اید و وابسته بزبان نیست که ما برای قیام رابطه با یکدیگر بکار می‌بریم، از قبیل بزرگان را تو نگفتن و مثل بچه های کوچک گپ نزدن که از کودکی به گوش مازده شده به علت آنست که وقتی کسی تولد میشود، از کوچکی تا بزرگی در جدال ذات البینی مثلث (اومن من برتر) ماهیت و هویتی در اجتماع کسب میکند که مثلاً تاجر میشود و نویسنده و مدیرکل و آقای فلان و بهمان که مجموعه این اوصاف برای وی کرکتری خاص و متمایزی میدهد که طبق معمول و به هنگام خطاب گفته می‌آید که آقای رئیس جمهور از این قبیل مگر وقتی که مابه هنگام خطاب به کسی «تو» می‌گوییم، در واقع معنی آنرا دارد که ما همه اوصاف را از او سلب کرده ایم و همه القاب را که «ضمیر» خطاب را بکار برده ایم و او را همچون «هویتی» بدون ماهیت تلقی کرده ایم و به یک جنین سقط شده شباهت پیدا میکند که اگر او را دفن کنیم، کدام مراسم و کلمه و دعا حلوای ندارد (تو) گفتن تنها در ادبیات عاشقانه مجاز است که، به مانند خانم بهار سعید کلمه و اصطلاح «بی توئی» را بکار بگیریم و اما بمانند بچه های کوچک گپ نزدن چرا در کلتور ما مجاز گفته نشده؟ به علت آنست که تا هنوز دریچه های کوچک و در نهاد ایشان همان اوتی که حافظ از آن نام میبرد شکل نگرفته و بجای آنکه (او) تی که حافظ از آن نام میبرد شکل نگرفته و بجای آنکه (او) ی و (ID) آنان در فغان و غوغا باشد (من) ایشان در فغان و غوغا است و اگر بدزبانی هم بکنند مجاز است و عیبی ندارد و اما کسی که یک موجود



تاریخی شده بد زبانی اوبه مانندبچه های کوچه که تا هنوز وارد تاریخ خود نشده و به اجتماع قدم نگذاشته اند خیلی هم پسندیده نیست، بالآخره وقتی که شما میگویید که «بالآخره به آثاریک گروه دیگر از شعرا مواجه میشویم که انتخاب کلمات شان آنقدر بی پرده» و به زعم بعضی ها رکیک است» که تنها در اصطلاح طبقات پایین جامعه «بچه های کوچه» به آن برمیخوریم «این تصنیف و طبقه بندی شما از لحاظی خنده آور است که شما وظیفه ادبیات را به نحویکه سارتر عنوان کرده است فراموش کرده اید که چی بنویسیم و چگونه بنویسیم و برای کی بنویسیم شما اطفال و بچه های کوچه را از جمله طبقات پایین جامعه به حساب آورده اید و معلوم میشود که پندواندرز جامعهء شکوفان و یا بررسیهای شخصی شما بالای شما هیچ تاثیری نکرده که طبقات اجتماعی را از روی عمر و قد و اندام شان ارزیابی میکنید که بچه های کوچه را که قدشان کوتاه است در طبقات پائین قرار داده اید و ما را که قدمان بلند است، در طبقات بالا و باز با این نوع طرز دید جامعه شناسی است که میخواهید، به نقد عرفان مولینای ما از دید جامعه شناسی بپردازید، اگر بچه های کوچه بی پرده صحبت میکنند. همانطور که در فقره بالا توضیح دادیم بروی تحلیل و برداشت از مکتب فروید است. و نه از مکتب مارکس و انگهی طبقات پایین جامعه که همان کارگران و به اصطلاح و اجتهاد کمونیستان محلی ما همان زیارستونکی اند، ادبیات رکیکی ندارند و ما نمونه زیبایی از ادبیات طبقات پایین جامعه را بدست داریم، اگر شما تا به حال اصطلاح «طبقه» را نتوانسته اید که بفهمید به من بگوئید که کدام یک از اصطلاح دیگری را بهتر از آن فهمیده اید و لی آزرده



نشوید، در یک سطح و سوییۀ عالی تری من هم نفهمیده ام و حتی مارکس هم ، ولی اینقدر میفهمم که طبقات را به اساس بهره‌ء که از تولید میگیرند و بر اساس نقشی که در تولید دارند و موقعیتی تصنیف و طبقه بندی میکنند، و نه بروی قدوقامت و عمر ایشان که احمقانه میگویند که طبقه جوان ، توجه میکنید که چون شما داستان خروخاتون و کنیزک را در رابطه با پیر بلخ (اغماز) برگزار کرده اید و نخواسته اید که از آن وبخصوص از تعبیرات مولینا اغماض نمایید، ما هم نمیخواهیم که در برابر سوزن و جوالدوز شما، از اغماز کاربگیریم بلکه میخواهیم که در برابر آن از اغماز کاربگیریم که گفته اند:

(والجروح قصاص.) شما به سلسله همین اغمازها به گفتار خود ادامه میدهید: (مثالهای این نمونه شاعران هزل سرا در زبان فارسی عبید زاکانی اسماعیل سیاه ایرج افشار و غیره استند. به همین علت که این عده هزل سرا هستند، از شعرشان انتقاد نمیکنیم) این گونه شاعران در واقع به انگیزه انتقاد از «من برتر» میخواهند که (من) ها را تا سطح «اوها» پائین بیاورند و ایشانرا در برابر (من برتر) بسیج کنند و در واقع همین (IDS) ویا او تنها بخشی از همان «من» ها اند و در شرایطی که «من برترها» از تحمل خارج میگردند ، بعضی از من ها ، میخواهند از طریق هنر وادب خاص خودشان (IDS) (او) هارا از قیدوبند (من) ها خارج سازند تا که بتوانند (من) هارا علیه (من برترها) بشورانند از میان کسانی که نام برده اید حاجی اسماعیل سیاه کتابی دارد بنام «سگ و شغال» در انتقاد از دوره امانیه



انتخاب سخنگو از میان سگ و شغال در واقع سگ و شغال را تا مرتبه سخنگویان «حیوانات ناطق» بالابردن است و باز حیوانات ناطق را تا سطح سگ و شغال و «حیوانات غیر ناطق» پائین آوردن است. این یک نوعی از انقلاب و یا تصور یک هنر انقلابی و یا انقلاب در هنر است که بعداً متعرض آن میگردیم وقتی هم که مردم ما میگفتند که نجیب گاو، در واقع از همین نوع هنر استفاده میکردند و این هم که به کاوتسکی مرتد توله سگ میگفت در همین متن و زمینه بوده. ما نمونه هایی از طغیان (ID) یا (او) را بر علیه (من) و (من) برتر در داستان ادزهای خودی با صراحت و وضوح تام بگونه سمبولیک آن مشاهده میکنیم، برعکس پندار شما نه به آن علت که ایشان هزل سرا استند از ایشان انتقاد نمیکنیم بلکه به این علت که ایشان (واقعیت) را به (بازی) میگیرند و (جد) را شوخی و فروید راجع به روان شناسی (مزاج) بررسی های دارد. ما اگر از ایشان انتقاد کنیم معنی آنرا دارد که (بازی) به (واقعیت) ، عوض گرفته ایم که این کم عقلی مارانشان میدهد، شما که میگوئید: (واضح است که قسمت عمده موضوع شعر را در فارسی مثل زبانهای عربی، ترکی، پشتو، اردو و غیره سکس و شهرت تشکیل میدهد، بقیه راهم دین اخلاقیات، اساطیر و غیره) شما برای نمونه از کلام مولوی تنها همان مثال خر خاتون و کنیزک را که انتخاب کرده اید، خود انصاف بدهید که در هفت دفتر مثنوی به غیر از همان داستان ، آیا داستان دیگری یافته اید که چنین حکم میکنید که (واضح است) و «قسمت عمده» و «بقیه راه و .. و .. بیایندی که بار هم که شده این بقیه را به آن داستان مقایسه نمایید که اقلیت و اکثریت در مثنوی مولینا برای چه چیز



اختصاص داده شده و آنرا مقایسه کنید با اقلیت و اکثریت در دیوان (شکوفهء بهار) که به پندار شما پیرو مولینا است. پیوست به گفتار خود چنین ادامه میدهید (اصطلاحات از قبیل یار معشوقه، وصال، فراق، دلیر، لب لعل، آغوش بت پرستی و غیره به جز از کنایه از همان غریزه اول الذکر بشری نیست) در واقع شما دارید برخلاف میل و اراده خود سخن میزنید. اینها اگر کنایه ای از غریزه جنسی باشند. معنی آنرا دارد که در نتیجه واپس زنی غرایز و یا غریزه و بنا بر یک پروسه تسعید و پالایش غریزی است که به وجود آمده اند و یا در نتیجه سرکوفتگی غریزه جنسی، اینها از آلودگی پالوده شده اند که موضوع شعر قرار گرفته اند و از همین واسطه هم هست که منع بکاربردن آنها موجب مرگ شعر فارسی است. اشتباه شما عمدتاً در اینجاست که شما باور دارید که این اصطلاحات به جز کنایه ای از همان غریزه جنسی و یاسکس نیستند. حال آنکه استاد نکارگر غریز موارد استعمال غیر جنسی این گونه اصطلاحات را به تفصیل بررسی کرده اند و منعم به تعقیب از ایشان از میان اصطلاحاتی که شما آنرا برگزیده اید همین اصطلاح جنجال برانگیز (بت پرستی) را انتخاب میکنیم از شبستری بشنوید:

درون هر بتی جان نیست پنهان درون کفر ایمان نیست پنهان

اگر کافر ز بت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی



مسلمان گردانستی که بت چیست یقین کردی که حق در بت پرستی است.

ویا که اقبال میگوید:

ذوق حضور در جهان رسم صنمگری نهاد

عشق فریب میدهد جان امیدوار را

حال بگوئید این اشعار را به ذوق و سلیقه خود بر غریزه جنسی ارتباط بدهید و ببینید که میشود ویا خیر؟ وبالاخره شمامثل اینکه از نوع دیگری از ینگونه اصطلاحات نام میبرید که میگوئید: از اینهم که بگذریم عده از شاعران پارا اندکی فراتر گذاشته و بعضاً کلمات از قماش سینه مرمرین، ساعد سیمین، انارپستان و غیره را در کلام خود بکار میبرند، در حالیکه کلتور ما عمدتاً چندان حوصله بکاربرد همچو کلمات و اصطلاحات را ندارد. با آنهم آنها در لفافهء گفتار نغزبکاربرده میشوند تحمل آنها تنها بابروان بالا کشیده متصور است)) جالب اینجاست که در میان مجموعه اول اصطلاحات لب و آغوش و درمیان مجموعه دوم ساعد و سینه قرار دارد و چگونه میشود که کلتور ما لب و آغوش را که کنایه ای از غریزه جنسی میداند تحمل میکند و اما ساعد سیمین را نمیتواند تحمل کند که آقای داود موسی نسبت به مجموعهء دوم از (حوصله) و ابروان بالا کشیده واز (تحمل) صحت میکنند و اما نسبت به مجموعه اول چنین حساسیتی از خودنشان نمیدهند؟ عاقلان دانند. آقای داود موسی به سلسله همین اسائهء ادب نسبت به بزرگان فرهنگی ما به انگیزه دفاع از خانم بهارسعید الحان



و همسویی با آقای داکتر شهپر و شر کاء گویند (اما در کلام بهار کوچکترین ایمانی به همجنس بازی دیده نمیشود. اگر احيانا شبانو با همجنس بازی میانه بدی دارند، من هم برای شان اخبار بدتری دارم ایشان اول باید همان قسمت (هزلیات) کلام سعدی را مرور نمایند و بعدا بدانند که هر جاییکه در شعر فارسی و پشتواز (خط) ذکرى رفته. از اعتراف آشکار شاعر مرد به همجنس پسندی نمایندگی میکند زیرا خط یکی از صفات خاصه پسران نوجوان است) آقای داود موسی مثل اینکه فراموش کرده اند که گفته اند و آنهم در پاسخ به شبانو که : ما به همین علت که این عده هزل سرا هستند از شعرشان انتقاد نمیکنیم) در زبان عربی (هزل) معنی شوخی و مطایبه را دارد که متضاد با آن اصطلاح (جد) است بکسر جیم و شد دال است حال اگر آقای داود موسی میخواهند که همجنس بازی را بطور هزل و شوخی و برسم مسخرکی از اشعار سعدی و حافظ استنتاج نمایند ما هم سر آن نداریم که سخن ایشان را جدی بگیریم ولی اگر به انگیزه دفاع از شعر خانم بهار سعید. ایشان علاقه دارند که هزل را به جد و جدی بگیرند ما هم میگوئیم که این مساله را جدی بگیریم آقای داود موسی میدانند که ضمائر و افعال در زبان فارسی برای مذکر و مؤنث فرق و تفاوتی ندارد و وقتی که شاعر فارسی گوی و مرد، اصطلاح (یار) و درست را بکار میبرد خود همین لفظ هرد و احتمال را دارد که متوجه به مذکر باشد یا به مؤنث و خود همین مساله تخیلیکی زبان است که ممکن برای عدهء این تصور و گمان را به وجود آورد که شاعر و یا شاعره همجنس باز بوده است. و اما در موارد که کلمه «خط» ذکر میشود و به نحوی که آقای داود موسی آنرا علامت



مذکر و پسر جوان گفته اند، باز هم نبایستی که آنرا به همجنس پسندی گوینده مرد تعبیر و تفسیر نمود زیرا همانطور که قبلاً گفته ام استاد عزیز آقای نگارگر، به درستی و وضوح نشان داده اند که «خط» همیشه در عرفان و فرهنگ صوفیه به همان معنی که آقای داود موسی، از آن علامت فارقه جوان بچه ها را استخراج کرده اند، نمی آید من دریکی از یادداشت هایم برای استاد نکته نوشته بودم که صوفیه اصطلاحات خود را بگونه (رمز) بکار میبرند و نه از باب تشبیه چونکه در تشبیه همیشه «وجه شبه» باید که موجود باشد که تاتشبیه سروسامان داده شود و اما در (رمز) و یا (سمبول) از یک چنین قیدوبندی آزاد است و هر چیزی را میتوان رمزی برای هر چیز دیگری بکاربرد و انتخاب کرد و نفهمیدن همین مطلب ساده و پیش پا افتاده است که باعث کج فهمی و کژنگری آقای داود موسی و شرگاء گردیده است که مصطلحات صوفیه را از باب تشبیهات شاعرانه به مانند قآانی و دیگران میدانند، وحشی اگر ما هم اصطلاح (یار) و (خط) و غیره را در شعر شاعر مرد «مذکر» هم بگیریم، دلیلی بر همجنس بازی گوینده آن نتواند بود و رضا براهینی در رساله کوچکی بنام تاریخ «مذکر» توضیح داده است که چون ادبیات مآتا هنوز در مرحله حماسی قرار دارد از همین واسطه هم هست که صیغه خطاب از «مذکر» مشروع و به (مذکر) ختم میشود و ما که در متن یک تاریخ مذکر زندگی میکنیم، ادبیات ما هم یک ادبیات مردانه است و نه آنکه ورود معشوق مذکر در «مثال خط» علامت و نشانه بر هم جنس پسندی بوده باشد و همانطور که ما نزهانریشی شیردر (H.H.SCHADER) در مقاله «نظریه انسان کامل در نزد مسلمانان



،ماخذ و تصویر شعری آن» میگوید آنچه را که ما، در اصطلاح «یار» و یا دوست در تصوف اسلامی و یا شرقی، میبینیم نحوه بکاربرد و صیغه استعمال آن نبایستی این فکر را به ما القا کند که مخاطب در آن (فرد (مذکر) است چونکه در پروسه تجرید صوفی، همه تفاوتها و علامات از میان برمیخیزد و در سیر به سوی مطلق دیگر فرق و تفاوت میان مردوزن در میان نیست و عدم دقت درین زمینه سوء تفاهم و کج سلیقه گی را برای آقای داود موسی و شرکا سبب گردیده است. از نظر هانز هنریش شیدر منظور نهایی در خطاب به کلمه «یار» همان انسان کامل است به پندار نویسنده این سطور دلیل اینکه در سیر بسوی مطلق، تفاوتها نادیده گرفته میشود و در عالم وحدت من وتویی ویا مذکر و مؤنثی موضوع بحث نمیتواند باشد این گفته مولوی است که :

کز نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد وزن نالیده اند

این در حالت جدایی از نیستان است که مرد وزن از یکدیگر متمایز میکردند که عالم (کثرت) است و اما در نیستان و عالم (وحدت) چنین چیزی نیست و من درینجا با تأویل وتوجیه مولانا عبدالرحمن جامی از مرد وزن به قوای فاعله و منفعله موافق نیستم، در همین رابطه هانز هنریش شیدر طرز دید گوئیه را راجع به فرق و تفاوت میان تصوف شرقی و غربی یادآور میگردد که ما ترجمه آنرا بعنوان پادزهری برای آقای داود موسی می آوریم که چنین است : (گوئیه در بخش سوم) از (امثال وتأملات) تعریفی از تصوف را بطور کلی ارایه و تفاوت میان تصوف نوع شرقی ونوع مسیحی آنرا



بگونه مشخص چنین بیان میکند که هرتصوفی در علو
TRANSZNDIEREN است و خلاصی از همه شیون دنیوی است که
شخص به این باور است که آنرا پشت سرگذاشته است و به هر پیمانه هر
آنچه را که شخص ترک میگوید که بزرگ و غنی باشد، به همان اندازه در
فرآورده صوفی، فزونی حاصل میگردد. از همین واسطه شعر عرفان شرق
این مزیت بزرگ را دارد که ثروت جهانی را که در آن زهد میورزد.
همیشه دم دست اوست و از همین جهت هم هست که خود را با آنکه با فیض
آنچه که میخواهد آنرا ترک بگوید، غرق میبیند، همزمان درصد درهایی از
بند آن نیز هست که چنین مجالی برای صوفیهای مسیحی وجود ندارد، چون
دین مسیحی اسراری بوجود آورده که صوفی را پیهم در یک تجرید میان
تهی و در قعر ذات وی نگه میدارد. (۹)

جالب اینجاست که در تحشیه که مانز هنریش شیدر برین بخش از گفتار
گویته دارد میگوید که هدف گویته درین جا مولوی و حافظ است (بخوانید
آقای داود موسی) و تفاوتی را که گویته میان تصوف شرقی و غربی قایل
شده در ادبیات عرفانی ما به دو نوع تفکیک شده و از یکدیگر متمایز گردیده
است که نوع تصوف مسیحی را مزید بر آنکه ما آنرا داریم بنام (زهد)
و (زاهد) یاد میگرد و در میراث صوفیه ما بشکل بی امانی داغان شده
است و اما نوع تصوف شرقی که گویته از آن تمجید میکند. همان تصوف
معمول فرهنگ ماست که ما به اصطلاحات آن خو کرده ایم، از قبیل هوش
دردم و نظر بر قدم و سفر در وطن و خلوت در انجمن و نظایر آن که با



ادبیات قرآن نیز هم آهنگ است و میخواند. ما اگر تعریف تصوف را از گویتة بپذیریم که وارستگی در عین وابستگی و وابستگی در عین وارستگی است میتوانیم اصطلاح «یار» و «دوست» را هم «حسی» و «اینجهانی» و هم متعالی» و «آنجهانی» تعبیر و توجیه و حتی تمثیل نمائیم بناً معشوق در عین تشبیه، تنزیه میشود و در عین تنزیه تشبیه، پس عجبی نیست که خط و خال هم داشته باشد. مخصوصاً برای کسی بمانند حافظ که از فرقه ملامتیه است که (باطن) ایشان از (ظاهر) ایشان مراتب بهتر است و این بر عکس (زاهد) است که: «چون به خلوت میروند آن کاردیگر میکنند»

من در همین زمینه آقای داود موسی را به رساله نغز و زیبای استاد صلاح الدین سلجوقی مرحوم، احاله مینمایم که نام (افکار شاعر) را دارد و در باره حافظ لسان الغیب نیز مطلبی دارد و مخصوصاً استاد مرحوم ازین عادت و رسم معمول میان شعرا صحبت کرده اند. که احياناً به عوض «یار» و «دوست» از «قرین» گفت و گوی دارند و از جمله حافظ است که میگوید:

سحرگه رهروی در سرزمینی همی گفت این معما با قرینی

- ۰۴ -

در حقیقت واقع «او» و «من» و «من برتر» توپوگرافی شعور انسان از نظر فروید است که در یک تصویر عام و کلی به رابطه انسان با محیط پیرامون وی تعلق میگیرد و چونکه مورد نظر ما مسأله مشخصتر جنسی و آزادی غریزه جنسی است. در همین زمینه و به نحوی که هربرت



مارکوزه دکتترین فروید را خلاصه میسازد. اگر خواسته های فرد را در ارتباط با محیط پیرامون وی بررسی نمایم، و از اصل خواست به پرنسیپ «لذت» و از محیط پیرامون به پرنسیپ «واقعیت» تعبیر نمایم میان پرنسیپ لذت و پرنسیپ واقعیت کنش ها و واکنشهایی برقرار میگردد که میتوان آنرا با به گونه زیر تصور و ارائه کرد، البته با ملاحظه اینکه حرکت ما از پرنسیپ لذت بسوی پرنسیپ واقعیت است

الف	(ب)
پرنسیپ لذت	پرنسیپ واقعیت
(از)	(به)
۱- اشباع مستقیم	(۱) اشباع بتأخیر افتاده
۲- لذت	(۲) جلوگیری از لذت
۳- شادی	(۳) رنج
۴- بازی	(۴) کار
۵- پذیرندگی	(۵) مولدیت
۶- غیاب واپس زدگی	(۶) مصئونیت



فروید پروسه انتقال از پرنسیپ لذت را به پرنسیپ واقعیت به نحوی تشریح میکند که گویا، میان این دو یک تضاد آشتی ناپذیری وجود دارد که به هر اندازه که پیشرفت تمدن بالا میگیرد، از اصل لذت کاسته و به اصل واقعیت افزوده میشود (۱۱) و از این دیدگاه نظر فروید با نظر هیگل مطابقت دارد که «واقعیت» یک پروسه تاریخی است.

در رابطه با تمدن ما، یک زوج از پرنسیپ لذت و واقعیت را که همانا مقوله بازی و کار است، انتخاب میکنیم، بنابه بررسی های فروید، در میان غرایز انسانی، چیزی بنام غریزه کار وجود ندارد و بنأ بایستی که از اصل لذت (بازی) مشتق شده باشد و به گمان نویسنده این سطور اشتقاق کار از بازی صحیح و صائب است. از لحاظ آنکه بازی همانند رقص بدون هدف بلکه خود هدف است و اما کاریک فعالیت تنظیم یافته و برای هدفی است که برون از کار است. کار و بازی همانند رقص کردن و راه رفتن است، راه رفتن بسوی هدفی رفتن است و اما رقص هدف آن در خود آن و نه بیرون از آن است و دلایل دیگری هست که میرساند که (کار) پیش از آنکه یک اصل غریزی باشد، یک مقوله «فرهنگی» است پس وقتی که (بازی) به (کار) تبدیل میشود اولاً و عمدتاً بنا بر همان تعبیر بالا که گفته آمدیم فعالیت است که «تنظیم» میشود و ثانیاً هدف آن بیرون از خود آنست. پس کار با این توجیه و تعبیر بر خلاف اصل لذت عمل میکند. و در نتیجه کار وقتی رونق میگیرد که لذت را مهار بزند و با یک دید کلی، پروسه کار از پروسه واپس زدگی غرائز پایه و مایه میگیرد. و بنأ کار و خواهر رضاعی آن تمدن



بروی واپس زدگی غرائز وحتی تصعید آن پی فکنده شده و از اصل (DESEXUALIZATION) جانبداری میکنند و خیلی هم بچگانه است که ما به مانند آقای داکتر شهپر وشرکاء سودجویان مذهبی را مسئول واپس زده گی غرائز بشناسیم. کویاما از یاد برده ایم که خود همین مقوله ترکیبی داکتر شهپر مساوی داکتر+ شاه+ پر حاصل و حصول تمدن و در نتیجه مولود نیازها و خواستهای واپس زده شده است که اگر بخواهیم به مقتضای اینکه(کل شیء يرجع الی اصله) به آن اصل نخستین آن بر گردیم نه شاهی میماند و نه هم پری و نه هم داکتری این امر که کار و تمدن محصول رنج و محنت است، تعبیر زیبای آنرا در همان شعری که قبلاً آنرا آورده بودیم بوضوح مشاهده میکنیم که میگوید:

«تودر پیکار آزادی بجز زنجیر خود از کف نخواهی داد
و خواهی بردجهانی را که مزدشست رنج بیکران توست.»

درینجا شاعر از (کار) به (رنج) تعبیر میکنند از لحاظ آنکه ما گفتیم که کار اولاً فعالیتی است که تنظیم میشود و ثانیاً هدف آن بیرون از خود آنست. حال میخواهیم به فهمیم که درین شعر از مساله (تنظیم در کجا استادانه تعبیر شده است؟ در کلمه (زنجیر) چون مزید برآنکه (تنظیم) نوعی از آزادی (مقید) است، زنجیر لعنتی ترین نوع دربند کشیدن آزادی است و کارگر با وسائل کار خود به نحوی تنظیم یافته که تومیگویی به زنجیر کشیده شده است که شاعر میگوید:



«تو در پیکار آزادی بجز زنجیر خود از کف نخواهی داد.»

ولی مزید بر تنظیم گفته بودیم که هدف کار، بیرون از خودکار است کارگر هم هدف از کارش رفاه و نعمتی است که در بیرون از کاروی قرار دارد و در اختیار صاحب کار است و بدست فرمانفرما، و آقابنا با این دو تعبیر کاری بیکران همان رنج بیکران است و من اگر مجاز میبودم که در شعر شاعر تصرف کنم، رنج بیکران را به برنج رایگان تعویض مینمودم که وضع کارکر را بهتر تمثیل میکند چونکه این نتیجه کاروی است که بطور مفت و رایگان در اختیار صاحب سرمایه گذاشته میشود و بیرون بودگی هدف را تعبیر میکند و ارزش ما زاد راوبسیاری از مسائل دیگر را، ولی باز به همین رنج (بیکران) در بخش بعدی باز میکردیم و باز کارنه تنها لذت را مهار میکند، بلکه موضوع لذت را که بدن آدمی در کلیت آن است نیز پارچه میکند و بخشهای از آنرا برای پروسه کار به خدمت میگمارد. اگر بیاد داشته باشید من در رابطه با کلی نگری مولینا گفته بودم که انسان در کلیت خود زیبا است و دید جزء نگری آقای داود موسی است. که چون در عصر تخصصی زندگی میکند به دید جزء نگری عادت کرده است. درینجا باز هم یادآور میشویم که تخصص درکار، مزید به آنکه کلیت وجود انسانرا که موضوع علم الجمال است، پارچه میکند و همزمان لذت جنسی را تنها در همان بخش از اعضای بدن انسان که برای پیشرفت پروسه کار مفید نیستند، اختصاص میدهد و تلاش دارد تا بقیه اعضاء بدن را در خدمت کارونیروهای تولید بگمارد و به کار بیندازد. (آقای داکتر شهپر به قسمی که



از لحن سخنان شان پیداست، آزادی غریزه جنسی را که به نظرشان بزرگترین حق «حسی» است. مطالبه وهم خانم بهارسعید الحان را به دفاع ازین حق تشویق و همراهی میکنند که این همان دید مکتب فروید است و آزادی پائین تنه و زیر شکم است و مارکیستها و مارکسولوگها به تعبیری که اقبال میگوید:

دین آن پیغمبر حق ناشناس

بر مساوات شکم دارد اساس

آزادی شکم را تبلیغ میکنند و شهرت یافته که میگویند، دو نفر یهودی دنیارا خراب کرده اند که یکی از شکم میگوید (مارکس و دیگری از زیر شکم (فروید) تا مدت ها زیاد پیروان شکم و زیر شکم جداً از همدیگر وحتى مخالف و دشمن یکدیگر بودند و انواع نیست ها و افتراءات را به یکدیگر نسبت میدادند «شکمی» ها توجه شان بیشتر معطوف به مبارزه طبقاتی بود و به آزادی غریزه جنسی توجه چندانی نمیکردند. و یا که آنرا در بهترین حالات تابه مرحله رسیدن بجامعه بدون طبقات معوق و معطل می گذاشتند و یا که حل آنرا به فرادهای نامعلومی موکول مینمودند. و اما زیر شکمی ها ، آزادی اسافل اعضا را تبلیغ میکردند و به آزادی شکم و آزادی اقتصادی توجه نداشتند تا آنکه یهودی سومی غیر از فروید و مارکس پیدا شد که آزادی شکم و زیر شکم و بالاتنه و پائین تنه و آزادی جنسی را با مبارزه طبقاتی توأم و یکجا کرد.



آن یهود سومی همان هربرت مارکزه است که در کتاب (ایروس و تمدن) که من آنرا به عشق و تمدن ترجمه کرده ام دست به چنین کار خطرناکی زده و نهاد های ایدیولوژیک شکمی ها و زیر شکمی ها را در بهترین حالات و به بهترین وجه تعدیل و در یک تناسب با هم ترکیب نموده است که، هر برت مارکوزه منسوب به مکتب فرانکفورت است و اساس تیوریک این مکتب را هم همان کتاب معروف انگلس بنام منشأ خانواده و دولت و مالکیت خصوصی تشکیل میدهد و من فقراتی از آنرا در رابطه با عشق جنسی برای آقای دکتر شهپر آورده بودم که آقای شهپر عشق جنسی و رابطه زن و مرد را بدون ارتباط آن به مبارزه طبقاتی و در یک خلاء فرهنگی عنوان کرده و در سالهای ۱۹۷۳-۱۹۷۵ که در جامع از هر، مشغول تحصیل بودم، جریان مکتب فرانکفورت را در یونیورسیتی عین الشمس در قاهره دنبال میکردم در روشنایی مکتب فرانکفورت یکبار دیگر هم که شده خود را مکلف میدانم نظر آقای داکتر شهپر رابه تکرار بیاورم که گفته اند ((او فریادش را سر داده است. او با تمام توان وجود فریاد میکشد که زن و مرد پس ازین نباید پابند کلمات مسخره مانند گناه ناموس، عزت و نجابت باشند، بلکه باید برای آزاداندیشی آنقدر به طبیعت و غرائز واقعی خود احترام بگذارند که هیچ حصاری زیر نام های مذهب، اخلاق، سنت و قراردادهای اجتماعی نتواند موجب آن شود که عمر خود را در بدبختی و درماندگی بگذرانند و به آنچه برخلاف تمایلات و غرائز آنان میباشد بسازند)) آقای داکتر شهپر برای ما آزاداندیشی را توصیه و تصور میکنند که فکر بکرشان درس آزادی به مردم مشرق زمین و مغرب زمین میدهد



. من مغرب زمین را از لحاظی در اینجا افزوده ام که تا برای آقای داکتر شهپر و خوانندگان ((شکوفهء بهار)) حالی کنم که مکتب فرانکفورت که مارکس و فروید راباهم یکجا و ترکیب کرده مثل اینکه از آقای داکتر شهپر شور و شوق انقلابی بیشتری دارد و بیشتر از ایشان در غصه و قصه آنست که درس آزادگی بدهد و خاصتا هربرت مارکوزه که جنبش های دانشجویی سالهای ۶۰ و ۸۰ در اروپا و امریکا و طور خاص جنبش ۱۹۶۸ پاریس، از افکار او الهام می گرفته گفتنی هایی دارد که برای من و شما آموزنده و برای آقای داکتر شهپر و شرکاء مایه پند و عبرت است.

من فقراتی از سخنان مارکوزه را از رساله کوچک و غزوزیبای وی بنام ((گفتار در آزادی)) از لحاظی در صدر مقال گنجانیده ام تا بفهمیم که آزادی از نظر آزادگان امروز با رهنمودهای آقای داکتر شهپر و خانم بهارسعید الحان تابه چی اندازه تفاوت میکند این تفاوت تابدان حد است که میتوان گفت طرح پیشنهادی آقای داکتر شهپر و خانم بهارسعید الحان بخاطر اینکه برای آزادی برج بابل را اعمار کند، برای دفن آزادی، چاه بابل را حفر میکنند. من یکبار دیگر همان سخنان مارکوزه را که در صدر مقال و به ترجمه زیبا و دقیق استادکارگر تهیه شده می آورم که میگوید: « اصطلاح وقاحت به قلمرو مسائل جنسی تعلق دارد که شرم و احساس گناه از حالت اودیبی آن منشأ میگیرد. ازین دیدگاه اگر معنویت و اخلاق اجتماعی در معنویت و اخلاق جنسی ریشه بگیرد، بی شرمی در جامعه مرفه و ثروتمند و واپس زنی عملی احساس جرم، نمودار اینستکه شرم و احساس گناه در قلمرو



مسائل جنسی روبزوال میرود. درواقع بنمایش گذاشتن بدن برهنه (برای تمام مقاصد عملی) مجاز میشود و حتی تشویقش میکنند و تابوهای آمیزش جنسی قبل و بعد از ازدواج بطور قابل ملاحظه تخفیف می یابد و قباحات خود را از دست میدهد. بدین ترتیب ما با این تضاد رو برو میشویم که آزادی جنسی ولبرالیزم در مسائل جنسی، زیربنای غریزی و واپس زنی و بالنتیجه نیروی ستیزندگی را در جامعه ثروتمند و مرفه تدارک می بیند. « بشنوید آقای داکتر شهپر چونکه هزار نکته باریکتر زمو اینجاست مارکوزه راست و درست میگوید که اصطلاح وقاحت و بی حیایی به قلمرو مسائل جنسی تعلق دارد و این مطلبی است که شما در مقدمهء ((شکوفهء بهار)) آنجا که از بزرگترین حق حسی صحبت میکرده اید، برای خواننده خویش به منظور دسترسی سهل و ساده به مسائل جنسی، بی شرمی و بی حیایی را توصیه و سفارش کرده اید. و من درین بخش تبصره اضافی دیگری ندارم و باز وقتیکه، مارکوزه میگوید که شرم و احساس گناه از حالت اودیپی آن منشأ میگیرد، حقیقت را گفته است و آنچه را که شما نگفته ایدویا که نمی توانسته اید، ماطی تشریح عقده اودیپ به حد لازم توضیح دادیم که از نظر فروید عقده اودیپ دو پهلوی دارد یکی اندیشه قتل پدر و دیگری زنای با محارم که تصور قتل پدر احساس گناه را سبب میگردد و زنای با محارم شرم و حیاء را و به همین صیغه و مفهوم شرم وحیا و احساس گناه از عقده اودیپ نشأت میکند و نتیجه این میشود که معنویت و اخلاق اجتماعی، از معنویت و اخلاق جنسی ریشه میگیرد. پرسش اینست که پیگیری این نتیجه در جوامع مرفه و ثروتمند کنونی چگونه است ؟ و



پیش از آنکه بخواهیم نتیجه حاصل آمده را در مورد چنین جوامعی بکار بگیریم و استخدام نمائیم، بایستی که عملکرد این جوامع را دقیقاً در نظر بگیریم. این جوامع در پی آنند تا نتیجه را که به عقده اودیپ مرتب می‌گردد که همان عقده «جانشینی» به مفهوم وسیع کلمه است را از میان بردارند. از یکطرف سودای قتل پدر را عملاً از ذهن و اندیشه مردم میزدایند چونکه پدر ویا من برتروپا موسسات تا بدان حد توانمند و بزرگ شده که فرصت و شانس گناه و جرم را از میان برده است، و تمدن فروید تمدن خوشی بوده که مردم مجال آنرا مییافته اند که گناهی را مرتکب گردند و یا وسوسه گناه بخاطر ایشان خطور کند و همانطور که اریک فورم در (گریز از آزادی) توضیح داده، که آدم بودن آدم، در همین نکته مضمر بوده که توانسته از فرمان خداتخطی کنند و باز از گناه خود پشیمان شود و توبه کند و اما تمدن لعنتی امروز در مقایسه با تمدن دوره فروید تا به دان حدنیرومند گشته و انسانها و اندیشه ها و خواسته های آنان را بگونه قالب زده که گناه چی که حتی اندیشه و پندار گناه را هم از ایشان سلب میکند و میگیرد. همان مطلبی که آقای داکتر شهپر آنرا برای ما شرقیهای بیچاره تلقین میکنند که حتی احساس گناه را هم میخواهند که از ما بگیرند و مثل اینکه فکر بکروصایب آقای داکتر شهپر، از عملکرد تر است ها و کارتل ها الهام میگیرد که چندی باب دندان ما شرقیهایست که تا هنوز هم که هنوز است وسوسه گناه و همزمان آمادگی برای توبه در نهاد ما بیدار و زنده است و در واقع این شیطان بود که وسوسه گناه را از آدم (ع) گرفت و او را فریفت و شاید هم اصطلاح شیطان را که برای چنین جوامعی بکار میبرند و بروی



چنین یک منطق و استدلالی بوده است. از گناه قتل پدر که در بگذریم بایستی وضعیت شرم و حیاء از زنای با محارم را که آنهم از عقده اودیپ نشأت کرده در تمدن امروز و در جامعه مرفه و ثروتمند بررسی نمائیم که چگونه است؟ خود همین تعبیر (زنا) و (محارم بیان گر آنست که تمدن دوران فروید به زن بنظر (DUTY) بیشتر میدیده تا که (BEAUTY) چون محارم که همان «مادر» و «خواهر» و «دختر» و .. و اند بیانگر سلسله مراتب خانوادگی و یک نظم سوسیولوژیکی است وفی المثل «مادر» بودن یک وظیفه است و باز پدر بودن یک وظیفه دیگر ولی وقتیکه زن در تمدن امروز به صورت (ابژه) و موضوع سکس و شهوت درآمده است و وارد فعل و انفعالات دوران کالایی و سرمایه شده است، دیگر ارزشهای وظیفوی وی به فراموشی سپرده شده وفی المثل «وظیفه» (مادری) وی به مسخره گرفته میشود و اگر باور ندارید. نگاه کنید به مقدمه دیوان ((شکوفهء بهار)) که در آنجا تابه کدام اندازه به وظیفه مقدس (مادری) توهین و اهانت روا داشته شده است. پس وقتیکه میخواهیم مناسبات تولید کالایی را در جامعه که تا هنوز به مرحله تولید کالایی نرسیده است، پیاده کنیم ، با یک سلسله موانع و حساسیت های متضادی روبرو میشویم تبدیل مناسبات خانوادگی ووظائف مادری به روابط حاکم بر مناسبات کالاهای جنسی و پیش پرداختهای سکسی نیز حساسیت ها و سروصداها را ایجاد میکند ،تصور کنید یک جوان برگشته از کانادا را که در مراسم ارزیابی دیوان ((شکوفهء بهار)) حضور یافته بود میآید به ماتمسرای کابل و(مادر) جوان و زیبایی خود را که نصیحت مولینا خالص را که زن در خانه وزیر داخله است را، آویزه گوش



خود کرده بود، از خانه شان که در چهارراه توره بازخان موقعیت دارد، به زوربه بیرون کشیده و در ملأعام لباس مادر بیچاره را از تن وی برکنده و او را لخت و برهنه میکند و همین که میبیند که مردم از رهروها، او را لعنت و نفرین میکنند به جان وی می میافتند و میخواهند که (مادر) رانجات بدهند، او به کناری می ایستد و به امید آنکه برای وی و کاری که کرده کف بزنند ، بخشی از مقدمه دیوان ((شکوفهء بهار)) را با صدای بلند این چنین میخواند که او فریادش را سر داده است او با تمام توان وجود فریاد میکند که ((زن و مردبیش ازین نباید پای بند کلمات مسخره مانند گناه ، ناموس غیرت و نجابت باشند بلکه بایستی برای آزاداندیشی ...)) پرسش اینست که درین ماجرا بالفرض اگر خاتم بهار سعید و یا آقای داکتر شهپر حضور مییافتند. آیا به بهانه این که (توده ها) عقب نگروپسمانده هستند. به کمک همان جوانک از کانادا برگشته می شتافتند و یا که برای نجات (مادر) همان پسر؟ این پرسشی است که آزادی خواهان راستین بایستی که به آن پاسخ بدهند. پیش بینی و فرضیهء چنین حساسیت ها و سروصداها برای چی و چرا ؟ بلحاظ آنکه شرم و حیا که یادگار دوره تحریم جنسی و زنای با محارم است. مانع تولید و استهلاک کالاهای سکسی در پروسه دوران سرمایه میشود که بایستی منجمله از طریق به نمایش گذاشتن اندام های برهنه در چهارراهی ها و معابر عام به غیر از چهارراهی توره بازخان و ملک اصغر در کابل جان و هزاران هزار مهارتها و تردستیهای ظریفانه دیگری که عقل جن و شیطان به آن (قد نمیدهد)). احساس شرم و حیا را از میان بردویا که آنرا تخفیف داد و این همان رسالتی است که آقای داکتر شهپر



آنرا متقبل و متعهد شده اند . و باز اگر مجاز باشیم که روند معکوس در تمدن امروز را در مقایسه با تمدن دوران فروید که به گفته مارکوزه بروی اصل (DESEXUALIZATION) استوار یافته بوده تحت نام و عنوان ((RESEXUALIZATION تعبیر نمائیم، نتیجه این پالیسی و یا به تعبیر ویلیام رایش (SEXPOL) همان سخن سعدی میشود که:

به بی رغبتی شهوت انگیختن

بر غبت بودخون خودریختن

که بردگی در برابر شهوت انگیختن همان خون خود بر غبت ریختن است و آزادی جنسی را به بردگی تبدیل میکند و عشق های هم که پیدا میشود همان عشقهائی از نوع جلالی و سیه مو نیست بلکه عشقهائی دستوری است که کمپنی های بزرگ آنرا سروسامان میدهند. حال فکر میکنیم به قدر کافی آماده شده ایم که به سخنان مارکوزه برگردیم آنجا که میگوید (ازین دیدگاه اگر معنویت و اخلاق اجتماعی در معنویت و اخلاق جنسی ریشه میگیرد، بی شرمی در جامعه ثروتمند و مرفه و واپس زنی عملی احساس جرم نمودار است که شرم و احساس گناه ، در قلمرو مسائل جنسی روبرو می رود ، در واقع به نمایش گذاشتن بدن برهنه (برای تمام مقاصد عملی) مجاز میشود و حتی تشویقش میکنند و تابوهای آمیزش جنسی قبل و بعد از ازدواج، طور قابل ملاحظهء تخفیف می یابد و وقاحت خود را از دست میدهد) این ها رویدادهایی است که آقای داکتر شهپر کم و بیش از آن جانبداری میکنند و



مخصوصاً از تابوهای آمیزش جنسی بعد از ازدواج که در شعر (مرد دیگر) خانم بهار سعید الحان آمده است و از تفسیرشان از (مرد دیگر) معلوم میشود که طرفدار آمیزش جنسی بعد از ازدواج نیز هستند و حتی آنرا تشویق هم میکنند. نتیجه نهایی این عملکردها و حاصل و محصول این همه انگاره ها و تصورات چی میشود ؟ باز هم به ادامه آن از مارکوزه بشنوید بدین ترتیب با این تضاد روبرو میشویم که آزادی و لبرالزم در مسائل جنسی زیربنای غریزی واپس زنی و بالنتیجه نیروی ستیزندگی را-در جامعه مرفه ثروتمند و مرفه تدارک می بیند (آقای داکتر شهپر این جان کلام و روح مطلب هربرت مارکوزه است که ما اگر آزادی جنسی را از طریق اشاعه بی شرمی و بی حیاتی در جامعه تبلیغ و ترویج ننمائیم، در واقع به صورت آلت خودکاری در دست طبقات حاکم در جامعه مرفه و ثروتمند ، استحاله یافته ایم که بنام آزادگی ، بردگی را تقویت میکنیم و خوی ستمگری را در میان ستمگران و غریزه تسلیم طلبی را در گروه ستمکشان رشد و پرورش میدهیم.

پیشتر از همان متن پیش گفتهء مارکوزه مطلبی آمده بود که من میخواهم خلاصه آنرا برای شما بگویم و آن این بود که مارکوزه گفته بود که اکنون بیحیائی این نیست که بانوی موی شرمگاه خود را در چهارراه به معرض دید مردم به نمایش بگذارد، بیحیائی آنست که کسی مدالی بگردن یک جنرال بیاویزد که در حمله تهاجمی شرکت کرده است، منکه این مطلب مارکوزه را خوانده بودم وقتی در T V دیدم که ببرک کارمل مدال را بر گردن



برژنیف می‌آویزد گریستم و بر تشخص صایب مارکوزه آفرین گفتم حال به همین مناسبت باید بگویم خانمی که به بهانه آزادی جنسی بدن خود را لخت و برهنه میکند. نتیجه کاراوبه نحوی که آقای داکتر شهپروش‌رکاء می‌پندارند. به نفع آزادیها، تمام نمی‌شود، بلکه در مقابل جنرالهای را تشویق میکند که بواسطه حملات تهاجمی خود هرچه بیشتر مدالهای بیشتری را بگردن بیاویزند. آقای داود موسی که شعر (مرا بتراش) خانم بهارسعید الحان را به صورت نمونه کلام انتخاب کرده بوده اند، در واقعیت امر این همان مطلبی بوده که هربرت مارکوزه در کتاب : COUNTER (REVOLUTION AND REVOLT) از آن بنام علمانی شدن بدن (SOCIALIZATION OF THE BODY) ویا علمانی ساختن بدن یاد میکند. از نظر مارکوزه پس از علمانی شدن مذهب نوبت به علمانی شدن بدن میرسد این تعبیر مارکوزه را اگر از بعد تاریخی آن لحاظ کنیم. بایستی بگوئیم که اندیشه علمانیگری در اروپا، همراه با ظهور بورژوازی نوحاسته پدید آمد. در آن وقت علمانیگری در مذهب راه یافته بود و همانطور که دیدیم ترمناوژیهای مذهبی و مهمتر از همه «گناه نخستین را نه براساس متون کهن مذهبی که از اناطومی آن در مسیحیت به تفصیل پرورانده شده بلکه بروی عقدهء اودیپ که داستان آنرا گفته آمدیم و کاملاً جنبه این جهانی و بیشتر حیوانی دارد، توضیح و تبیین مینمود. این علمانی گری که «علم» را ایدلوژی خودساخته بود، مصادف با دورانی بود که سرمایه داری تا هنوز در مرحله انباشت و تراکم قرار داشت و به خاطر، (انباشت) و به ارمان (تراکم) میکوشید تا که تمام امکانات و نیروها و



انرژیها و از جمله نیروهای جنسی را در جهت رشد نیروهای تولیدی محاسبه بیلانس و ذخیره نماید ، مگر همراه با فرارسیدن عصر استهلاک، همه چیز دیگرگون شد، دیگر آن از خود بیگانگی را که مارکس آن همه وقت و انرژی خود را صرف آن کرده بود که تا به جهانیان بفهماند که کارگر در جهانی که خود آنرا آفریده ،خویشتن را بیگانه احساس میکند، حالا مارکوزه نوع دیگری از خود بیگانگی را کشف کرده و آن اینست که تا دیروز اگر پرسش این بود که چرا کارگر در جهانی که خود آنرا به وجود آورده است خودش را بیگانه احساس میکند، امروزه روز اصل مساله اینست که چرا کارگر در جهانی که خود آنرا به وجود آورده است خود را به آن یکی احساس میکند ، این نوع از خودبیگانگی محصول این قرن ما است و هربرت مارکوزه صاحب کتاب (انسان یک بعدی) هم کاشف آنست و حالا این دیگر صدق نمیکند که:

تو در پیکار آزادی به جزنجیر خود از کف نخواهی داد

و خواهی بردجهانی را که مزدشست رنج بیکران توست .

حالا و اکنون کارگر امروز، در پیکار آزادی بسیاری از منافع خود را از دست میدهد. و باز اگر بیاد داشته باشید ما گفته بودیم که مقوله (کار) (پرنسیپ واقعیت) از «بازی» (پرنسیپ لذت) اخذ واشتقاق شده و جنبه لعنتی پیدا کرده است ولی حالا کار چگونه ایست که چون کارگر مرد و یا کارگرزن در جریان کار، به اسباب و آلات و به ابزارهای کار دست میبرند



رویای هم خوابه گی ولذت جماع در آنان بیدار میشود و «زان پول سارتر»
را باوربه آن است که در حقیقت این ابزار و آلات هستند که از خلال کارگر
مرد و کارگرزن ، جماع میکنند و مولوی میگوید:

باده از ماست شد نه ما ازو قالب از ماهست شدنه ما ازو.

در حقیقت این باده است که در اندرون مابه مستی مشغول است و نه ما،
بایستی اعتراف نمود که ما و آقای داکتر شهپر و آقای داود موسی و خانم
بهارسعید الحان تا به کدام اندازه از رویدادهای که در دوروپیش ماروی
میدهد، پرت هستیم. همگام با این آهنگ رشد سرمایه و همزمان با آن
علمانیگری از مذهب بر علمانیگری در اندامها معطوف گشته است. مگر
اینکه مرا (بتراش) خود همین تعبیر تراشیدن یک مقوله فرهنگی نیست؟ و
کهن ترین مقوله تراشیدن همان تعبیر تراشیدن (سنگ) است و مدرن ترین
آن، همین (مرا بتراش) خانم بهارسعیدالحان است که حاکی از علمانی
ساختن اندامها است. من بجای علمانی شدن بدن که مارکوزه آنرا اصطلاح
کرده، میخواهم که و ترجیح میدهم که از علمانی شدن اندامها، صحبت نمایم
و چون صحبت از (کار) و (سکس) در میان است در رابطه باکار، من در
ابتدا از دستها که ابزار کاراند شروع میکنم و از انگشتان دست شست، از
همه بیشتر ارزش فرهنگی و خاصته اهمیت انتروپولوژی و فرهنگی دارد
چون در خلال عملیه گرفتن چیزی و یا که ابزارکاری، شست ما، بالای
چار انگشت دیگر که با محور افقی در کنار هم موقع میگیرند، بگونه عمود
و قائم و راست بر آنها ، تکیه میکند که تا عملیه گرفتن انجام میشود، بنا



شصت در پروسه کار بسیار تعیین کننده است و از همین لحاظ هست هم که شاعر گفته بود که:

((جهانی را که مزد شصت رنج بیکران توست.))

و باز انگشت (سبابه) است اواز همین نام او پیداست که به هنگام (سب) و دشنام آنرا بلند میکنند و انگشت شهادت هم میگویند و به واسطه آنست که مردم در وقت شهادت که (أشهد) (شهادت میدهم) میگویند، آنرا بالا میکنند و میشود که هم یک وظیفه علمانی را و هم یک وظیفه غیر علمانی را انجام بدهد و به همین قیاس انگشتان دیگر و اما مهمترین و ابتدائی ترین همه اعضاء در مساله لذت، که به تعبیر فروید از همانجا و هم از آن راه نشأت میکند، «دهن» است که در عرف دینی ما، دهن از میان از همه اعضاء بالاتنه از شریفترین آنهاست. از چی لحاظ؟ بلحاظ آنکه کلمه میگوید و در همین زمینه سخنی هست از قول عوام که شهرت یافته که میگویند: هر که دهن کسی را دشنام بدهد کافر میشود وقتی بپرسند که چرا؟ میگویند که دهن کلمه میگوید. بناً با این تعبیر بایستی که دهن از فحش محفوظ و مصئون بماند و کلمه هم سپر آن است، ولی وقتی کسی به علمانی گری در مذهب خومیگیرد احتمال می رود دهن وی که سپر کلمه را کنار انداخته از حالت پالودگی به صورت آلودگی در بیاید که دهن با خود اسافل اعضاء را مورد حمله قرار میدهد و یا اینکه از طرف اسافل اعضا مورد حمله قرار میگیرد و هم یحتمل که بیماریهای ناشی از سکس از نشیمنگاه، به دهن انتقال بیابد نتیجه این نوع علمانی گری در اندامها، حد اعلاى راه یافتن متاع سکس در



بازارهای بورس جهانی لندن، پاریس بن و نیو یارک است که نرخ آنرا به صورت تابعی از نوسانات اسعاری در وال استریت ژورنال در می‌آورد همین جدال میان علمانیگری و ضد علمانیگری را اگر از نزدیک بررسی کنیم میبینیم که حتی در گرماگرم ویران سازهایی کابل، جان یکتعداد از علمای ستره محکمه فتوایی راجع به حجاب صادر کردند. و باز به طور تقریب و در همین مقطع از زمان خانم بهار سعید الحان با دیوان خود که حامل پیامهای از آقای داکتر شهپر بخاطر دفاع از داعیه سکس آزاد است، از امریکا به کانادا و اروپا، سفرهایی ترتیب و نشست هایی را سروسامان میدهند که هر دوی این نوع فعالیت ها در دو جهت متضاد، تلاشهای سکسی سیاسی و یاسیاسی سکسی منجر میگردد. جناب استادنگارگر که به موقع و سروقت ملاحظات انتقادی خود را بر فتوائیه علماء ستره محکمه راجع به حجاب اسلامی بدست نشر سپردند که مهمتر از همه انتقادهای این تبصره ایشان صائب بود که در چنین موقعیتی که کابل آغشته بخون که در اعماق ظلمت و جهل گور رفته، از نظر ترتیب اولویات ضرورتی به چنین فتوایی دیده نمیشود و من می خواهم بیفزایم که در شرایط ویرانی این چینی، چنانکه میافتمومی بینی، این سفرهای خانم بهار سعیدهم بخاطر تبلیغ امر به منکرو نهی از معروف در میان مردان و زنان آواره افغان هم چندان مؤزون و مناسب نمی نماید ولی اگر از حدسیاسی سکسی ویاسکی سیاسی به مساله نگاه کنیم همه این تلاش ها به محل و به موقع خود است چونکه سیاست پدر و مادر ندارد. حالا که پای صحبت از سیاست و کارهای هنری خانم بها رسعید در میان است میتوان گفت که سفرهای



خانم بهار سعید الحان صرفاً برای این منظور نیست که تا پیام آقای داکتر شهپر را برای افغانهای آواره و دور از وطن برسانند که چگونه درس عشق و عاشقی بیاموزند. و تاحال دیده نشده که کسی برای تعلیم عشق و عاشقی شهر به شهر و قاره به قاره سفر کند، هر کس چه افغان باشد و چه غیر افغان متناسب با حالت مزاجی و شرائط زندگی خود در هر کجای دنیا که هست بی توجه به توصیه های ضداخلاقی آقای داکتر شهپر و بی آنکه دیوان خانم بهار سعید الحان را خوانده باشد، بالقوه و بالفعل آمادگی آنرا دارد که عاشق بشود، مزید بر آن در مقدمه دیوان خانم بهار سعید الحان بقلم آقای داکتر شهپر راجع به هنر عشق ورزیدن شبیه اثر اریک فروم چیز بدرد بخوری هم نیست و یا از نوع عشقهائی باشد که مولوی میگوید :

آنطرف که عشق میافزود و درد بوحنیفه شافعی درسی نکرد.

فقط کافی است تا کسی چند تا تابلت از نوع هار مونهایی را که طبیب توصیه میکند نوش جان کند تا خود را برای استفاده از لذت این بزرگترین حق (حسی) سکس آماده اعلام نماید. اما با آنهم بایست که در ارتباط با نقش عشق جنسی در طرح جامعهء پیشنهادی آقای داکتر شهپر مطالبی را مزید بر آنچه تا به حال گفته ایم ذکر کنیم. مطلبی عمدهء که تابحال آنرا نگفته ایم یکی دیگر از وجوه شباهت فروید و مارکس است که مکتب فرانکفورت از آن جانبداری میکند و بخاطر بررسی بیشتر ادعای آقای داکتر شهپر راجع به نقش عشق در جامعه آنرا میاوریم و آن اینست که گفته بودیم که فروید راجع به تجمع انسانهای اولیه با استفاده از عقدهء اودیپ مساله قتل آباء و زنا



با محارم را عنوان کرده بود و با این باور بود که از عقده اودیپ احساس گناه و شرم و حیاء بوجود می‌آید که شالوده تمدن است. ولی ما دیدیم که شعار و شعور آقای داکتر شهپر چنان بود که: «او فریادش را سر داده است. او با تمام توان وجود فریاد میکند که ...» بخاطر چی؟ بشنوید:

وجه زیباست که پس از میان برداشتن تمام این قیدوبندهای مسخره و هستی سوز، شاهد زندگی‌هایی باشیم که با عشق و محبت صادقانه زن و مرد بطور دلخواه و آزادانه بنیان گذاری میشود...» راجع به این عشق دستوری آقای داکتر شهپروخانم بهار سعید الحان، از فریدریک انگلس بشنوید: «وانگهی در میان پستانداران هیچگونه ارتباط قطعی بین درجه تکامل تفکروشکل روابط جنسی وجود ندارد و اسپنیاس (جوامع) حیوانی ۱۸۷۷ به صراحت میگوید:

گله عالیت‌ترین گروه اجتماعی قابل مشاهده در میان حیوانات است. بنظر میرسد که از خانواده‌ها تشکل شده باشد ولی از همان ابتدا خانواده و گله در تناقض با یکدیگر اند و به نسبت معکوس هم تکامل می‌ابند» (۱۲) آقای داکتر شهپر که میخواهند حس غیرت و شرافت در روابط مردوزن از میان برداشته شود. در واقع در آرزوی آنند که (خانواده‌ها را) (به گله‌ها) و (رمه‌ها) تعویض نمایند و این چیز نیست که ناشدنی است چونکه خانواده یک تجمع بسته و گله یک تجمع باز است و جالب اینجاست که هر قدر شعور پستانداران تکامل پیدا میکند، بجای آنکه «گله» و «رمه» بسازند (فامیل) و (خانواده) می‌سازند و مسیر تکامل بگونه‌ای نیست که آقای داکتر شهپر با



کمره گله خود از آن عکسبرداری کرده اند که میخواهند تا واحدهای «بسته خانواده را به واحد عا ی «باز» گله ورمه تعویض نمایند علت آن هم همان بزرگترین حق حسی و عشق جنسی است، که آقای داکتر شهپر به ایدال رسیدن به آن، طرح یک جامعه بیننگ و بی غیرت و بی ناموس را توصیه میکنند. آن چیز هم همان یک چیزی است فقط و تنها ؟ عشق ! همین عشق است که مانع تحول (خانواده) به (رمه) و (گله) میشود . به سخنان انگلس توجه کنید اما این نقل از اسپنیاس که به آن اشاره شد. کلید بهتری بدست ما میدهد . در میان حیوانات عالیتز، گله و خانواده مکمل یکدیگر نیستند، بلکه متناقض هم هستند اسپنیاس خیلی خوب نشان میدهد که چگونه حسادت در میان حیوانات نر در هنگام جفت گیری هر گله متجمع راست کرده و یا موقتاً منحل میکند (۱۳) حال شما میتوانید آینده جامعه ایدالی آقای داکتر شهپر را که از آنجاحیاء و شرافت و .. رخت بسته و تنها یک عشق در آن حکومت میکند و مسلط است، در نظر بگیرید خود عشق ویاسکس بدون کلتورو .. و .. بلای جان همین جامعه و به تنهایی کافی است که نگذارد تامیان افراد و اعضاء چنین یک جامعه ائتلاف و هماهنگی بوجود آید ، چون همین عشق کار خود را میکند و حسادت میان نرها را بخاطر تصاحب ماده ها ، تحریک میکند. اگر آقای داکتر شهپر نمیتوانند بفهمند و یا نمیخواهند بفهمند، من از مدت هاست که کشف کرده ام که چگونه همراه حال زار عاشق و در کناروی همیشه رقیب و حریف مزاحمی هست و من تابحال عاشقی راندریده ام که (رقیب) خود را بمانند معشوق خود بیرستند و دوست داشته باشد. اگر آقای داکتر شهپر نمیدانند ، من و دیگران میفهمیم



که همین عشق جنسی و یا بزرگترین حق (حسی) حسادت را با خود به همراه دارد و تملک را و انحصار طلبی را و .. و .. چون آن عشق صوفی است که میگوید:

«عاشق عالم از انم که همه عالم از اوست.» مگر نحوه عشقهای جنسی نتیجه آن همان است که مولانا میگوید:

« عشقهای کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود .»

ولی اگر کسی بنابر توصیه آقای داکتر شهپر یک سلسله ارزشهایی از قبیل ننگ و غیرت و ناموس را کنار میگذارد، ارزشهای دیگری جانشین آن میگردد که همان حسادت و تملک و انحصار طلبی و خود همین ارزشها، ما را وادار میکند که واپس از همان نقطه که آغاز کرده بودیم. بآنجا برگردیم و به تعبیر افسانه گویان که بیابان هی بیابان طی رسیده ایم به همان جامعه سوداگری که همین گونه ارزشها در آن مسلط است و حکمروایی دارد و ما بجای این که بکمک عشق جنسی گامی بجو بهتر برداریم. همیشه درجا میزنیم و در همان جایکه بوده ایم. هستیم برای آنکه بتوانیم طرح یک تجمع اولیه را منطقاً پذیرا شویم بایستی عشق و عاشقی و ارزشهای مشتق از آنرا کنار بگذاریم چون در غیر آن هیچگونه زمینه و مقدمه برای طرح یک تجمع اولیه آماده شده نمیتواند و چون همانطور که دیدیم که انگلس گفته بود که (هیچگونه ارتباطی قطعی بین درجه تکامل تفکر و شکل روابط جنسی وجود ندارد و به هر اندازه که شعور تکامل پیدا میکند، شکل روابط جنسی



از صورت (گله) نیز به صورت خانواده تکامل پیدا میکند . عشق جنسی و در نتیجه آن حسادت که حتی مانع تشکیل یک تجمع حتی در همان هسته اولیه آن میگردد، چگونه ممکن است که درپایان با تکامل هوش که نتیجه آن فردگرایی است عشق و در نتیجه آن حسادت میتواند که نقشی در ترکیب و خصلت جامعه آینده داشته باشد، در عین مورد باز هم از انگلس بشنوید:

« ولی تحمل و گذشت متقابل در میان نرهای بالغ رهایی از حسادت، شرط اولیه برای ساختن آن گروه های بزرگ و پایداری بود که تنها در بطن آنها دگرگونی از حیوان به انسان میسر میگردد.» (۱) باز هم از فروید شاهد و گواه میاورم که فکر نمیکنم آقای داکتر شهپر وامثال واشباه شان ادعای آنرا داشته باشند و جرأت کنند که بگویند لذاذ حسی و نقش آنرا به طور کلی تاثیر عشق را در تمدن بهتر از فروید می فهمند و یا که بررسی کرده اند، بشنوید که فروید به حواله مارکوزه چی میگوید: THE CONFLICT BETWEEN CIVILIZATION AND SEXUALITY IS CAUSED BY THE CIRCUMSTANCE THAT SEXUAL LOVE IS A RELATIONSHIP BETWEEN TWO PEOPLE, IN WHICH A THIRD CAN ONLY BE SUPERFLUOUS OR DISTURBING, WHERE AS CIVILIZATION IS FOUNDED ON RELATIONS (BETWEEN LARGER GROUPS OF PERSONS. (10 بخوانید آقای داکتر شهپر و توجه کنید که عشق و تمدن چگونه در دو جهت



متضاد با یکدیگر سیر میکنند که، تمدن طرفدار تجمع و بیشی و همبودگی است و عشق (جنسی) خواستار تنها عاشق و تنها معشوق است و در مذهب عشق (حضور دیگری) یکسر زائد و حتی مزاحم است. آقای داکتر شهپر! آقای داود موسی هم در دفاع از هنر خانم بهار سعید با اندک تفاوت از اسلوب کار شما، نمیتواند که موارد استعمال ارزشها را از یکدیگر تشخیص بدهد و یا که از همدیگر تفکیک نماید آقای داود موسی در تحشیه (۵) خود بر مقاله سوزن و جوالدوز چنین گویند: «با حفظ حق مخالفت خود با بعضی از نظریات داکتر شهپر باید گفت جوامع بشری، بعضاً به بهانه نجابت و اخلاق، مرتکب اعمال مضحکی شده اند، از جمله نمیتوان عادت زنده به گور کردن دختران اعراب دوره جاهلیت را نام برد ولی اگر ادعا نمایم که برای نجابت، اخلاق، سنت و قراردادهای اجتماعی، در جوامع بشری اصلاً محلی وجود ندارد نیز به همان اندازه مضحک است و دعوت به تلاشی شالوده اجتماعی»، پرسش بسیار ساده است که اگر آقای داود موسی پیش خود آنرا مطرح کرده بودند، ممکن بود و میشد که براه حل آن توفیق میافتند ولی اگر کسی مساله نداشته باشد، چگونه میتواند که راه حلی را برای آن جستجو کند، آقای داود موسی باید یاد بگیرند که کسی بوده بنام فرانسیس بیکن و جان استوارت مل، که هر دو قواعدی را برای استقرار وضع کرده اند که بنامهای جدول حضور و جدول غیاب و جدول درجات و جدول بقایا شهرت دارد. براساس این طرح بیکن و مل وقتی حضور یک پدیده مثلاً نجابت (N) یکبار با حضور پدیده دیگری مثلاً حیات (+L) همبودی دارد و یکبار با پدیده دیگری مثلاً مرگ (-L) همزمان است نمیتوانیم که (L) هم زمان



است نمیتوانیم که (N) راهم برای (+L) و هم برای (L) علت بگیریم چون علت‌های مشابه محلول‌های مشابه به وجود می‌آورند ، نجابت و ارزش‌های دیگری که شبیه آنست همانطور که شما تصور میکنید و ماهم نظریه مطالب پیش گفته به این باوریم که سبب بقای اجتماعات می‌گردد ، ولی و هیچگاه علت فئای انسانها بدان گونه که شما در مثال زنده بگور کردن دختران در نزد اعراب، یادآور شدید نمیشود. در مثال زنده بگور کردن از طرف اعراب این نجابت نیست که باعث آن میشود بلکه علل دیگری وجود دارد که باعث آن میشود که تا انسانها را زنده بگور کنند و باز این از خاصه اعراب نیست. دانش آقای داود موسی در همین مورد و موارد مشابه دیگر مانند دانش مردمی است که تنها روزنامه میخوانند و یا که تنها به T V می بینند و گوش میدهند مثل اینکه مطبوعاتچی ها ، آشتاین را مخترع بمب اتم می‌گفته اند ، آقای داود موسی فراموش کرده اند که زندگی قبیلوی داشتن و جنگ میان قبائل و کشتن مردان و ربودن زنان و رسم ازدواج از داخل و خارج از قبیله و کمبود مردان نسبت به زنان و چند همسری و . . . همه اینها را در تاریخ خانواده و در انتروپولوژی فرهنگی بایستی که در نظر گرفت، باز هم از انگلس بشنوید : (مک لنان در میان بسیاری از خلقهای وحشی بربری و حتی متمدن عصرکهن و جدید یکنوع ازدواج رami یابد که در آن داماد به تنهایی یا به همراه دوستانش مجبور است که تظاهر کند که عروسی را از دست و ابستکانش بزور می رباید این رسم باید بقای رسم گذشته باشد که در آن مردان یک قبیله زنان خود را از قبیله دیگری در واقع بزور می‌گرفتند وگرنه این ازدواج ربایی از کجا مایه می‌گرفت ، تا زمانی که



مردان تعداد کافی زن در قبیله می یافتند ابداً لزومی به این کار نبود ولی غالباً در میان خلقهای عقب مانده مشاهده میکنیم که گروه های خاصی وجود دارند که ازدواج داخلی در بین آنها ممنوع است. در حالیکه در میان دیگران این رسم وجود دارد که مردان یک گروه معین ، مجبوراند که زنان خود را فقط از درون گروه خود برگزینند مک لنان به این بحث خود ادامه میدهد این رسم برون همسری از کجا نشأت میگیرد برداشتهای همخویی و مقاربت با خویشاوندان ، به این مسأله ربطی ندارد چه این مفاهیم خیلی بعدها پیدا شدند. اما رسمی که در میان انسانهای وحشی بسیار شایع است که دختران خود را بلافاصله بعد از تولد میکشند. ممکن است به آن مربوط میشود . این باعث زیاد شدن تعداد مردان در هر قبیله شد که نتیجه مستقیم و الزامی آن تصاحب مشترک یک زن بوسیله چند مرد-چند شوهری- بود نتیجه آن چنین بود، که ما در یک طفل معلوم بود ولی پدر معلوم نبود و ازینرو خویشاوندی فقط از طریق تبارزن و کنار گذاشتن مرد در نظر گرفته میشد . حق مادری نتیجه دیگر کمبود زن در یک قبیله کمبودی که با چند همسری نقصان می یافت ولی مرتفع نمیشد دقیقاً ربودن سستماتیک و بزورزنان از قبائل دیگر بود (۱۶) خود این توضیح نشان میدهد که ترس از ازدواج و آدم ربایی بوده که دختران خود را پس از تولد چه عرب وجه غیر عرب از میان میبرده اند. بگونه خلاصه که بگوئیم فروید انگیزه تجمع اولیه را شرم و حیا از زنای با محارم و احساس گناه از قتل آبا میداند و اما مارکسیزم بنمایندهای از انگلس و یا که انگلس بنمایندهای از مارکسیزم فقدان حسادت جنسی را عامل تجمع اولیه میداند و طرح جامعه فاضله آقای داکتر



شهپر با هیچ یک ازین دونمی سازد و معلوم نیست لااقل برای ما که آقای داکتر شهپر طرح نوین خود از جامعه نوین تا اکنون الفبای آنرا ساخته اندویا خیر.

-۰۵-

حال بیائیم تعبیر آقای داکتر شهپر را که نوشته اند(آفرینش مکتبی نو در شعر فارسی) را مورد بحث قرار بدهیم که ببینیم که امروز مفهوم واصطلاح (نو) در شعر وادبیات و هنر چیست؟

ما نمیخواهیم باردیگر به مساله بزرگترین حق حسی و یا مبحث فورم و محتوی ویا مشکل آزادی زنان در مشرق زمین بازگردیم چون آنچه را که تا اکنون گفته آمدیم ،از نظر ما در همین مقاله کافی وبسنده است و ممکن در فرصت دیگری به آن بازگردیم ولی درین بخش ازین گفتار هدف ما اینست که بگونه کوتاه و مختصر نشان بدهیم که چگونه ادبیاتی را امروز ادبیات نوین و یا هنر (نو) میگویند در رابطه با کار آقای داکتر شهپر و برای آنکه حق مطلب را بدرستی ادا کرده باشیم، خود را مجبور میدانیم تا کلمات قصار و تعبیرات آهنگین ایشانرا درستایش از هنر شعری خانم بهار سعید الحان، بیاوریم ، بشنوید: (ازین مطلب هم بگذریم واز تازه گوئی ها و از نو آوریهای زیبای (بهار) « گلیادی» فراهم سازیم که دل و جان خوانندگان کتاب راصفا بخشد) به این گلیادها که ضمن تبصره برپارهء از مصراع های اشعار خانم بهار سعید الحان تهیه شده توجه بفرمائید: ۱- ((و توجه کنید



که هریک ازین مصرع ها، واقعاً نیازی به مصرع دوم ندارد و او «بهار» آنچه را میخواستہ گفته است. ((۲- (یکی از یکی زیباتر و پر احساس تر بخوانید.)) ۳- (وزن است و نازک خیال شاعر است و نازک اندیش و شیرین گوی بخوانید ولذت ببرید.)) ۴- (واقعاً زیباست.)) ۵- (در ادامه غزلی که واقعاً تازگی دارد.)) ۶- (هنگامی که شاعر توانا است و با تمام وجود می سراید در غزل هم بدینگونه زیبانوآوری میکند و احساس و عاطفه را گره میزند و نوآفرینی میکند.)) و حتی هنگامیکه به استقبال غزل معروفی هم میرود به قدرت و ذوق و احساس خود تکیه میکند. ۸- ((غزلی بی مانند ساخته است.)) ۹- ((درین غزل هم با قدرت کامل و باسبک و سیاق خودش احساس میکند باهم میخوانیم)) ۱۰- «و براستی آثار زیبا ساخته است.» ازینگونه «گلپادها» را که آقای داکتر شهپر در توصیف از شعر خانم بهار سعید الحان تهیه دیده اند، مشکل بتوان فهمید چگونه میتوان از آنها مکتب نو در شعر فارسی را تهیه و تدارک دید تا فرارسیدن چنان روزی شما را به انتظار نمیگذاریم و میخواهیم در ارتباط با خاستگاه هنر و زیباشناختی و فراورده های هنری متناسب با درجه آزادی و یاسر کوفتگی غرائز انسانی در جامعه بگوئیم که، امروزه روز در هنر و ادبیات چه ابعاد و گستره هایی دارد همانطور که (EGO) از بالازیر فشار (SUPEREGO) و از یائین تحت فشار (ID) قرار دارد، قوهء تخیل هم که در مرز میان قوه حس و قوه تعقل موضع گرفته نیز، بواسطه ادراکات حسی محیط پیرامون محدود و هم از بالا بواسطه قوانین و مقولات و کته گوریهای عقل تنظیم گر محدود و مقید میگردد و باز همین تخیل که هم شباهت به قوه



حسی دارد و هم به قوه تعقل، بنوبه خود خاستگاه فعالیت‌های هنری و از جمله هنر و ادبیات است. و باز بواسطه همین اهمیت قوه تخیل در هنر و ادبیات بوده که از قدیم الایام تا امروز میخواستند که تا آنرا مهار بزنند و یا در تحت کنترل خود بیاورند و معروف است که افلاطون می‌گفته که شاعران را بایستی از مدینه فاضله (جمهوریت) اخراج کرد من که عقل تنظیم‌گر می‌گویم از لحاظ آنست که عقل همانطور که باکته‌گوریه‌ها و مقولات خود نموده‌ای حسی را تنظیم و طبقه‌بندی میکند، در اجتماع نیز به همین دید مصلحت بین و با هزار بهانه‌های رنگین، تلاش دارد تا که بخاطر تسلط هرچه بیشتر بر طبیعت از طریق صنعت، خواسته‌ها و نیازهای انسانی را انجام بزند و به بهانه تمدن که دست پخت وی است لذاً حسی را تحت کنترل و قاعده بیاورد، و در واقع حیوان صانع، زائیده حیوان ناطق است و تا آنجا که سراغ دارم هیچ دانشمند دیگری بمانند هانری برگسون از همانندی عقل و صنعت و از تضاد میان عقل و غریزه، بطور بهتر و آشکارا تری سخن نزده است. و همانطور که در بحث پیش دیدیم وقتی که بازی فعالیت پر از لذت به کار فعالیت بدون لذت تبدیل می‌گردد و غرائز انسانی را تحت فشار قرار می‌دهد، قوه تخیل و از جمله تخیل هنری نیز تابع محیط اجتماعی می‌شود، و هنرمند هم مجبور است همان چیزی را تخیل کند و بیافریند که نمونه و نمودارهای آنرا بایستی که در میان محسوسات و محیط پیرامون خود بیابد و تمثیل نماید و هم بایستی قواعد و اصولی را رعایت نماید که عقل جمعی بر آن صحه می‌گذارد. از دوران افلاطون تا به امروز کاملترین این نوع تخیل «اسیر» همان ریالزم سوسیالیستی است که شعار و



شعور آن آنست که، شاعر و هنرمند باید واقعیت هارا آنطور که هست انعکاس بدهد و چون شعور نیز انعکاس واقعیت در ذهن است بنأقل و هنر دو خانه زاد همدیگرو دو خواهر رضاعی یکدیگر میشوند در چنین طرز دیدی هنر تابع قانون انگیزه (s) و پاسخ (R) است که میشود قبلا (S) را آماده و مونتاز کرد و باز هم آهنگ و هم زمان با آن (R) را زیر نظر و نظارت گرفت در ینحالت تخیل (S) را بصورت یک «داده» پیش روی خود آماده می بینید و پاسخ (R) را هم که ارائه میکند، یکسر و همانند با روند و روال (S) است. بالآخره وقتیکه میگوئیم که هنرمند در چنان و چنین شرایطی بایستی چنین و چنان کند، درین طرح و با این نوع رئالیزم، تخیل هنری را از پائین بواسطه (چنین و چنان شرایطی) محدود میکنیم و از بالا بواسطه «بایستی چنان کردها و باید کردهانی» جورج لوکاژ در رساله (مفهوم ریالزم معاصر) میگوید که در کشورهای سوسیالیستی احزاب و سازمانها بخود حق میدهند که تضادهای درون جامعه سوسیالیستی را مورد بحث و بررسی قرار بد هندولی تحمل آنرا ندارند که این تضادها، در آثار هنری نویسندگان منعکس گردد و در نتیجه ریالزم آنان به یک رومانتیزم پسیف، تبدیل میگردد و تغیر شکل میدهد در همین مبحث ادبیات (اسیر)، وظیفه خودمیدانم تا نظر آقای داود موسی را راجع به معیارهای نقد ادبی که در مقاله (سوزن و جوالدوز) به انگیزه دفاع از شعر خانم بهار سعید الحان تهیه دیده اند برای شما نقل کنم که میگوید:



« در کشوری که اکنون زندگی میکنیم، از نظر عملی، شناخص حدود کارها، قانون این خاک است یعنی سخن نوشته، خوب وبد راتنها، قانون تعبیر مینما يدوبس يا قانون شان را محترم ميداريم بيا از کشورشان می برآييم وباهم با قبول عواقب آن قانون می شکنيم» بجای اینکه آقای داود موسی این توصیه را برای افغانهای بیچاره و آواره، از وطن صادر کرده اند اگر به وقت وموقع آن برای خود امریکایی ها، به امریکایی های شهر نیویارک آنرا ديکته مينمودند، بهتر می بود. چونکه ما افغانها با آنکه در بدرو خاک بسر، بهر گوشه و کنار جهان پراکنده شده ایم، با چنین حال واحوالی، دل و دماغ آنرا داریم و از اشعار خانم بهار سعید استقبال میکنیم و در آمریکا وکاناداو اروپا، نشست های ترتیب میدهیم. اینکه درین حال شبانویی پیدا میشو دو غوریانی و جرمن وزاهدورنه ودوسه رسوای دگر، اساسابه حساب نمی آیند چونکه ما شهپرهای داریم و داود موسی هایی و..و... ولی دل شما بحال امریکایی بسوزد که وقتی از برتراند راسل دعوت شده بود که برای سخنرانی به امریکا بیاید، گروه های محافظه کار به آمدن برتراند رسل مخالفت میکردند بکدام دلیل و چرا؟ بهمان دلیل که جرمن وزاهدورن ودوسه رسوای دیگر، باخانم بهار سعید الحان و آقای داکتر شهپر و آقای داود موسی مخالفت میکنیم، و برتراند رسل کتابی نوشته بود بنام «ازدواج و اخلاق» و در آن از آزادیهای جنسی و ازدواج موقت حرفهایی زده بود والته ملایمتر و محتاطانه تر از خانم بهار سعید الحان، همین کتاب مائع سفر برتر انترسل به امریکا شده بود تا آنکه جان دیوی پادرمیان گذاشت وقائله خاتمه پیدا کرد، برتراند رسل هم به امریکا آمد. افسوس که



آقای داود موسی در آنوقت، به امریکا نبودند که توصیه های حکیمانهء شانرا ارشادمیکردند ویاچیزی شبیه به اصل تعدیل اول را برای امریکائی های نیویورک، گوشزد میکردند. در هر جامعه اگر قانون، معیار تشخیص خوب و بد آثار هنری باشد، در آنصورت با یستی که تنها ژاندارم وپولیس را از بهترین ناقدان آثار هنری بشناسیم و نه کسی دیگری را در همین کشور که ما ، در آن زندگی میکنیم آیا قانون همین کشور فی المثل اصل تعدیل اول که آقای داودموسی آنرا به مثابه حربه بر علیه شبانو بکار میبرند آیا میتواند برای ما بگوید که مثلاً تفاوت ادبیات حفیظ الله امین با ماکسیم گورگی و باز از گورگی با برشت، در کجا است؟ و آياشعراد گالن پو، بهتر است و یا که شعر خانم بها رسعید الحان ؟ فکر میکنم چند صباحی را که آقای داودموسی در جمع اتحادیه نویسندگان درکابل در دوره حکومت خلق پرچم ،اقامت داشتند همان خوی و عادت را درین سرزمین اصل تعدیل اول نیز باخود انتقال دادند. آقای داودموسی باید بدانند که اینجا امریکاست و نه افغانستان دوره حکومت کمونستها که حتی مرغان روی آسمان و قتیکه فضای کابل را عبور میکردند مجبور بودند تا به تائید حزب دیموکراتک خلق افغانستان نغمهء (بده بیره) را بخوانند تا که به ایشان ویزای عبوری داده شود در همین امریکا ، اصل تعدیل اول نمیتواند یک پشتوانه هنری به دفاع از شعر خانم بهارسعید الحان بر علیه شبانو بکار گرفته شود یا که میان اسراء و معراج فرق بگذارد، یا کدام پیشنهاد مشخصی راجع به هنرتیکه داری در ادبیات دری افغانی داشته باشد. در جوامعی که (Ego) بواسطه (ID) و (SUPEREGO) از بالا و پائین زیر فشار قرار میگیرد تخیل هنری نیز



بواسطه حس و عقل، از بالا و پائین محدود میشود و اثر هنری و بیک سخن یک اثر زیبا هم همانست که در آن ترتیب، تناسب، هم آهنگی و تناظر بحد اعلای آن رعایت شده باشد که، این نوع هنر در نهایت کلا ساخته و پرداخته عقل تنظیم گرویا عقل هندسی شده است چنین جوامعی که انسانها را قالب میزنند. هنر انسانرا نیز دیزاین و دیکنه میکند و کار جنبهء لعنتی پیدا میکند و بصورت یک رنج بیکران در میآید و مصداق همان قول شاعر است که:

تو در پیکار آزادی به جز زنجیر خود از کف نخواهی داد

و خواهی برد جهانی را که مزد شصت رنج بیکران تست.

به این حساب، یگانه آزادی را که تخیل دارد، در همان فرصتی است که، رو بگذشته دارد و هر قدر که به گذشته سفر میکند، روزگارانی را بیاد میآورد که تا هنوز از تراکم و واپس زدگی و سرکوفتگی غرایز، خبرو اثری نبود، و آدمی داشت تازه از دامن طبیعت به دامن، فرهنگ پای نهاده که آنرا بمتابه بهشت گمشده خود تلقی میکرده است ولی سفر به آینده برای تخیل هنری در چنین جوامعی همیشه با مخاطراتی همراه است بهترین گواه آن همان نکارش سه جلد اژدهای خودی است که نویسنده آن (مجروح مرحوم) کم و بیش فرصت آنرا یافته بود که گذشته ها را تا به سرمنزل آزادگان، دنبال نماید ولی همینکه میخواست تخیل هنریش را در (بعد آینده) هدایت کند، دیدیم که چگونه در آینده را برویش بستند و رفتند. در چنین جوامعی هنر همیشه «اسیر است» و نمیتوان بمانند آقای داکتر



شهر و خانم بهار سعید الحان با سرودن اشعار عریان و برهنه و یا به سبک و شیوه (پلی بای) آزادی هنرمند را تضمین کرد و خلاصه نمود. خانم بهار سعید الحان بیاد بیاورند که تره کی در تلاش آن بود که تا «هنر» را به شیوه خودش تره کی و ار و آزاد بسازد و در هر وزارتخانه، در پهلوی کمیته حزبی شعبه رقص را، حتی در وزارت عدلیه نیز تاسیس کرد. همان آید آلی که آقای داکتر شهر، هست و نیست خود را. بر سر آن به گرو گذاشته اند ولی بیائیم محاسبه کنیم که محصول این آزادی هنری برای جامعه شکوفان آن دوران چه بود؟ اگر از اصطلاحات فروید، شهر گونه صحبت کنیم که مکتب فرانکفورت هم اجازه میدهد. باید بگوئیم که میان (من) (او) که هر دو خانه زادیکدیگراند و بگفته حافظ که من خموشم و (او) در فغان و در غوغا است، یک تضاد آشتی پذیری وجود دارد ولی تضاد میان من و من برتر یک تضاد آشتی ناپذیر است. حل تضاد میان (من) و (او) داعیه آزادی جنسی است و حل تضاد میان (من) و (من برتر) آرمان مبارزه طبقاتی است آقای داکتر شهر و خانم بهار سعید الحان، به تضاد آشتی پذیر میان (من) و (او) که یک تضاد فرعی است. محکم چسپیده اند و تضاد اصلی را که همان تضاد میان (من) و (من برتر) است بدست اهمال و فراموشی سپرده اند و این کار عاقلانه نیست، چون در شرائط معینی میشود که تضاد میان (من) و (او) را به نحو عاقلانه حل کرد که (من) متقاعد و معتقد شود که دیگر فشار (من برتر) هیچگونه معقولیت و مشروعیتی ندارد و تصمیم میگیرد که در آنوقت از همکاری با (من برتر) دست بکشد و به (او) روی بیاورد و (من) و (او) دست به هم داده و (من برتر) را خلع سلاح کنند تا چنین چیزی



اتفاق نیفتد و (من) متقاعد نگردد، از همکاری (با من برتر) دست نمیکشد. این تحول چگونه صورت میگیرد که (من) از (من برتر) روگردان شود و به سوی (او) روی بیاورد این امر زمانی تحقق پیدا میکند که برای رنج بیکران، کرانه پیدا شود و به اصطلاح مارکوزه از (سرکوفتگی مازاد) جلوگیری شود، همانطور که مارکس ارزش مازاد را کشف کرده بود، مارکوزه در کتاب عشق و تمدن (سرکوفتگی مازاد) و اگر اجازه داشتیم (سرکوبی) مازاد را کشف کرده است. ناگفته پیداست که برای آنکه جامعه بقاء و استمرار داشته باشد بایستی که تاحدی (لذت) را فدای کارپر از رنج و تعب بنمائیم، تافرآورده داشته باشیم که آنرا مصرف و استهلاك نمائیم و در غیر آن حیات ناممکن است.

بروی همین منطق است که (من) متقاعد میشود که فشار من برتر را قبول کند و پذیرا شود، این مقدار فشار، تحمل آن برای من آسانست و رنجی که متناسب با تولید و استهلاك فراورده ها، مطابق به نیازها و احتیاج جامعه باشد، معقولیت و مشروعیت خاص خود را دارد ولی زمانی میرسد که منطق (فشار) به «بی منطقی» میگراید و «سرکوفتگی» هم به «سرکوفتگی مازاد» آنوقت است که رنج کرانه ندارد و رنج هم رنج بیکران است فقط و تنها در تحت چنین یک شرائط عینی و ذهنی است که برای اعلام داعیه آزادی زمینه های مناسب آماده و مهیا میگردد. تا چنین شرایطی فراهم نشود، نه آزادی آزادی است و نه هم هنر هنر است، مارکوزه در کتاب عشق و تمدن، به این باور آمده است که چنین شرایطی از همین اکنون



آماده و مهیاشده است و معادله عدم تساوی میان لذت و تمدن اکنون به نفع لذت برهم خورده است و باید هم که بر هم بخورد، از میان دلائلی که مارکوزه ذکر میکند، عمده ترین آنها به اختصار اینست که فرآورده ها و تولیدات تا بدان حد زیاد شده که دیگر نیازوبهانه برای آنکه سطح تولید و رشد نیروهای مولده فزونی بگیرد باقی نمانده و هر گونه فشار اضافی دیگر هر بهانه واسم و رسمی که باشد دیگر منطق خود را از دست داده است و حالا فرصت آن فرارسیده تا که نعمات مادی را درجهت ارضای نیازهای خویش بکار بگیریم و تنها این سیاستهای کاذب جامعه مصرفی است که مانع یک چنین تحولی میشود که بایستی بر علیه آن آمادگی گرفت و دست بکار شد و باز در تحت چنین شرایطی است که امکان مزج و ترکیب آزادیهای جنسی با آزادیهای طبقاتی میسر و آماده میگردد و این چیز است که نه فروید و نه مارکس تصویری از آن داشتند. حال در تحت چنین شرایطی عینی چگونه میشود که ادبیات نو، بوجود آورد و نوپردازان ونوپروران، برای چنین یک ادبیات نوین، متناسب به این یوتوپیای پیشنهاد شده، نمیتوانستند، با مراجعه بکارهای زیگموند فروید و یا هنر مارکسیستی، کاری از پیش ببرند، همان بود که پس از بررسی در فرهنگ اروپائی و بخصوص در آثار فلسفه کانط، کلید معما را بدست آوردند، فلسفه کانط روی این اساس پایه گذاری شده بود که میگفت مقولات منطقی و کته گوریهای عقل انسانی، قالبهای (تهی) نیستند که بایستی مطابق به نظر تجربه گرایان، آنها را با مواد خامی که از تجربه میگیریم، پرکنیم بلکه اینها جزئی از وظائف ذهن آدمی اند که تجربه را تنظیم میکنندوبه «کثرت» نمودها (وحدت) میدهندوبه



تعبیر دیگری تجربه را تشکیل می‌دهند. خلاصه ادعای کانط این بود که به عقل انسانها از پهلوی «ساخت» نه بلکه از روی «وظیفه» به آن میدید. از میان فعالیت های ذهن آدمی یکی هم همان قوه «تخیل» است که مورد بحث و دلچسپی ماست و ما هنر نورا مدیون طرزدید کانط راجع به نیروی تخیل هستیم - از دید کانط بمانند کلاسیک ها و حتی ارسطو، تخیل در مرز میان حس و عقل قرار دارد، با این تفاوت که «تخیل بمانند دید کلاسیک ها و حتی فروید بجای آنکه بیشتر «منفعل» باشد «فعال» است و در مرز میان حس و عقل در آمد و رفت است و میتواند هم «عقل» را به «حس» نزدیک بسازد (بالارپائین بیاورد) و هم حس را به عقل نزدیک کند «پائین را به بالا برد» و بالأخره عقل را حسی بسازد و حس را عقلی بسازد و در واقع تخیل همیشه این نقش و وظیفه را انجام میداده و ما و قدما از آن غافل بوده ایم. من مثالی را برای شما می‌آورم تا توجه کنید که فیلسوفان به چه مسائل پیش پا افتاده توجه میکرده اند که دقایق آن قرن‌ها حتی از نظر بزرگترین حکما و دانشمندان پوشیده مانده بوده است. آن مساله کدام است؟ آن یک مساله بسیار ساده است و فقط پیوند و رابطه میان یک موضوع (نهاد) و گزاره (محمول) است که مثلا می‌گوئیم قلم سیاه است در واقع اولین انسانیکه چنین یک جمله را ساخته بوده و- دو کلمه را با هم بدینگونه ربط نموده و پیونده داده است. در حقیقت انقلابی برپا کرده بوده و طرح یک هنر انقلابی و یا یک انقلاب هنری را ریخته بوده است که نمیدانم آن انسان اولی کی بوده؟ حضرت آدم بوده و یا کدام نابغه دوران ساز دیگری بوده که متاسفانه نام و نشان آن در تاریکی های قرون پوشیده مانده است. عادتاً



هر نهادی (موضوعی) مشخص و هر گذراه (محمولی) مجرد است و در همین تعبیر قلم سیاه است قلم بیشتر مشخص و سیاه بیشتر مجرد است و خود همین جمله نشان می‌دهد که محسوس و معقول باهم یکجا ترکیب شده و توحید یافته اند و قلم به سیاه نسبت داده شده «مشخص خاص» و باز سیاه به قلم «مجرد خاص» و همین مجرد و مشخص بواسطه «است» باهم پیوند یافته اند که این ربط و پیوند محسوس را معقول و معقول را محسوس ساخته است که کارقوه «تخیل» است که از مجرد «اسکیمی» میسازد و از مشخص «نمود» را میگیرد و آن اسکیم را بواسطه همان «نمود» پرمیکند و صورت قلم سیاه از آن ساخته میشود. درست بهمانگونه که در (TV) دیده اید که خطوط و ابعادی بدون محتوا را رسم میکند و بعدا آنرا پر میکنند تا که تصویری از آن درست می‌آید. گویا در همین جمله قلم سیاه است هم حس و هم عقل دست اندرکار است و هم تخیل هنری که کار آن اسکیم سازی و طراحی اشکال و صور هنری است و ما چنین فرآورده هایی را مصرف میکنیم و کمتر از اهمیت مکانیزم و کارکرد آن آگاهی و اطلاع داریم - آنجا که من عنوان مقاله را «پنداریک انقلاب کوچولو» نام گذاشته ام منظور من این نبوده که از انقلاب هنری خانم بهار سعید الحان انکار کنم چون می بینید که من حتی ترکیب یک نهاد و یک گذاره را هم یک هنر انقلابی و یایک انقلاب هنری میدانم که این حد ادنای یک هنر است ولی حداعلا یک هنر همان است که با پیروی از بینش هنری خود، باید چیزهایی را حس کند که در عقل نگنجد و یا که عقل وی تصاویری را خلق و ابداع نماید، که نمونه و مثال آن در تصویر و احساس موجود شده نتواند. من مثالی را از



نادر نادرپور می‌آورد که می‌گوید: «خوشه های خشم» ما به حس دیده ایم که «خوشه» چیست و با زبروی عقل و منطق میدانیم که خشم چیست و چگونه یک حالت روانی است ولی خوشه خشم را ندیده ایم و نه هم تعقل کرده میتوانیم و یا به تعبیر مارکوزه ترکیب (FLOWER POWER) بیانگر خشم هنری امروز است که گل را نثار پولیس میکند و یا اینکه BLACK IS BEAUTIFUL تعبیر زیبایی از زیبایی است و سمفونیهای بتهوون نه بلکه IAZ و ROEK IN ROLL زیبا است و این هنر ضد هنر هم، نظم و ترتیب خاص خود را نیز دارد و در واقع زشتی منظره صلیب را، چهره معصوم مسیح زیبا جلوه میدهد، این حداعلاهی هنر امروز است و بایستی از دیدگاه فلسفه کانط و شلاروبومگارتن و هربرت مارکوزه، نگاهی گذرا بر آثار هنری خاتم بهار سعید الحان، انداخت و این کاریست که باید بشود و تا به حال نشده امیدوارم که با این اشارات گذرا و به حکم محدودیت این گفتار، تاحدی فهمیده شده باشد که هنر نو در تحت کدام شرائط اجتماعی امکان پذیر است و باز نقش تخیل هنری چیست و بالاخره چه نوع وجوه و ساختارهایی را امروز «نو» میگویند.

برادر شما عبدالله «سمندر غوریانی»

منابع

۱- The Esthetic Dimension Boston; P: 1978-



۲- همانجا ص ۴۰

۳- کروند رسیه . ترجمه انگلیسی چاپ نیویارک، سال ۱۹۷۳ (ص ۱۱۰)

۴- دستنویس های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، چاپ مسکو سال ۱۹۶۷
صفحه (۶۹)

۵- زندگی جنسی وحشی ها، چاپ امریکا ۱۹۸۷ (صفحه ۲۴۲)

۶- همانجا صفحه ۲۴۷

۷- همانجا صفحة ۲۷۴

۸- عشق و تمدن تألیف هربرت مارکوزه ... چاپ Benacon

امریکا سال ۱۹۶۶ صفحات ۵۵- ۷۸)

۹- الانسان الكامل في الاسلام . تألیف دوكتور عبدا لرحمن بدوي ، چاپ
کویت سال ۱۹۷۶ صفحه ۸۰

۱۰- همانجا صفحه ۸۹

۱۱- عشق و تمدن ص ۱۲

۱۲- منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، تألیف فریدریک انگلس،
از انتشارات چریکی های فدایی خلق ایران سال ۱۳۵۴ صفحه ۵۳ .

۱۳ همانجا، همان صفحه



۱۴- همانجا ، صفحه ۵۵

۱۵- عشق و تمدن

۱۶- منشأ خانواده از صفحه ۲۱ تا ۲۳.

سخنانی درباره این کتاب :

تقریظ استاد عبد الله سمندر غوریانی به کتاب « ضرب المثل های دری افغانستان به گرد آوری دا کتر عنایت الله شهرانی - تهران ۱۳۸۲ شمسی .

نوشته استاد عبدالله سمندر غوریانی:

امثال و حکم درمیان هر قوم و ملتی وجود دارد و بیانگر حکمت و دانش عامیانه همان قوم و ملت است، این امثال و حکم حاصل روح جمعی همان قوم و ملت به تعبیر گوستالوبون و یا درو کایم است که ممثل شعور جمعی و جدا و مستقل از شعور فردی هر یک از افراد همان قوم و ملت است.

وباز اگر شعور جمعی یک قوم و ملت را جز از ایدیولوژی و جهان بینی همان قوم و ملت بدانیم به وضوح تمام در می یابیم که این قوت الزام کننده و سلطهء بی چون و چرای را که امثال و حکم بالای زندگی روزمره افراد



اعمال میکند از کجا ریشه و مایه میگیرد؟ از شعور جمعی و یا وجدان ناخود آگاه آنان. کوشش مستمر و تلاش ممتد آقای دکتر عنایت الله شهرانی در قسمت گردآوری امثال و حکم درین اثر قابل هرگونه قدر و ستایش است و در واقع خواننده را با پیشینه فرهنگی خودش که در اتمسفر آنها بزرگ گشته و ذهنیت خود را ساخته و پرداخته است، آشنا می سازد. ولی امروز برای خواننده ای که به حکم اجبار بیشتر از هر وقت دیگری و در مقایسه با، گذشته در مرزهای جغرافیایی مبادلات فرهنگی قرار گرفته تحقیق و بررسی در امثال و حکم معادل همین امثال و حکم در زبانهای خارجه یکی دیگر از ضرورت های فرهنگی آینده است کاری از محتملاً مرکز افغانستان شناسی در نبراسکا هوس آن را به سر می پرورانید ولی حتی مثالهایی را که از متن گفتار مردم ما انتخاب کرده بود به گونه نادرست تعبیر و افاده کرده بودند. امروز قاموسها و فرهنگهایی که نوشته میشود در پاره ای از موارد بخشهایی از آن را برای امثال و حکم، مشابه در زبانهای مورد علاقه اختصاص میدهند ولی این کاری است که به تنهایی از عهده ترتیب دهنده این اثر ساخته نمیآید و به اصطلاح تکلیف های لایطاق است. درپهلوی حکمت عامیانه و در برابر آن، حکمت و دانش خواص و علما و دانشمندان در یک جامعه قرار دارد که در مقام دانش نخستین، از عقلانیت بیشتر و نظم استوارتر و منطق نیرومندتری برخوردار است، و در حقیقت دانش نخستین، «دانش عامیانه» به منزله پیش درآمد دانش ثانوی و یا «حکمت و دانش خواص» است. در شرق اسلامی ما، کتب معتبر وثقه وجود دارد که آکنده از امثال و حکم و افسانه ها و اساطیر است. به گونه



مثال وقتی در گلستان سعدی میخوانیم که: «دروغ مصلحت آمیز به از
راست فتنه انگیز» و یا:

«خر عیسی گرش به مکه برند چو بیاید هنوز خر باشد»

و یا اینکه: «این ره که تو میروی به ترکستان است»

و یا که: «لقمان حکیم را گفتند ادب را از کی آموختی؟».

همه این مثالها نشان میدهد که سعدی علیه الرحمه با قریحه و ذوق عالی
که داشته امثال و حکم رایج زمان خود را به نحوی تصنیف و طبقه بندی و
یا به اصطلاح مرحوم علامه صلاح الدین سلجوقی پالوده ای ساخته بود که
در واقع آن را از سطح دانش عامیانه تا به سطح دانش خواص ارتقا داده و
تعالی بخشیده است.

عین همین حقیقت درباره مثنوی مولوی نیز صدق میکند، ورنه اگر همه
آنچه را که ما در نزد سعدی و یا مولوی میبینیم از مال خالص مولوی و
سعدی بدانیم که:

«که هر که دعوی این کتاب کند جگرش را خدا کباب کند»

در آن صورت معنی آن را میدهد که سعدی و یا مولوی آفرینشگر همه
این امثال و حکم و یا داستانها و روایات است، که این حقیقت ندارد. نبوغ
سعدی و مولوی تنها در نکته ای نهفته بوده که توانسته اند به صورت افراد
نخبه و با استعداد امثال و حکم و روایات و قصص دوران روزگار خود را



نظم و نسق بیشتری بدهند و آن را به صورت یک دانش قابل پسند برای همه عرضه و ارائه نمایند. و چه بسا نایابند در روزگار ما کسانی که آمادگی آن را داشته باشند که تا بتوانند از همین دانش عامیانه زمانه مایه و سرمایه برای تحقیقات مزید علمی و فرهنگی آماده کنند، همان کاری که مولوی و سعدی در روزگار خود آن را موفقانه و شجاعانه به پیش بردند. قدم اول درین راه جمع آوری و تصنیف همین امثال و حکم و داستانها و حکایات و روایات است تا که نوبت به مرحله بعدی برسد و از همین مواد خام، عمارات با شکوه و پرجلالی ساخته و پرداخته آید. یکبار دیگر کوشش و تلاش آقای دکتر عنایت الله شهرانی را درین نخستین مرحله به دیده قدر می نگریم تا ببینیم نسل امروز و فردای ما از این امثال و حکم چگونه جهان بینی ها را استخراج میکنند و تحویل ما میدهند.

بود آیا که در میکده ها بگشایند گره از کار فروبستهء ما بگشایند

عبدالله سمندر غوریانی

اقتباس از کتاب ضرب المثلهای دری افغانستان گردآورنده دکتر عنایت الله شهرانی، تهران ۱۳۸۲ هجری شمسی موقوفات دکتر محمود افشار .





داکتر شهرانی و دوست دیرینش
علامه استاد عبدالله سمندر غوریانی
دانشمند و فیلسوف وطن



اقتباس از کتاب «نثر دری افغانستان» تألیف علی رضوی غزنوی -
۱۳۸۰ پاکستان»



علامه استاد سمندر غوریانی

استاد عبدالله سمندر غوریانی به سال ۱۹۳۶ میلادی در هرات زاده شد. او از آموزش دیدگان مدرسه علوم شرعی پغمان که بعدها مدرسه ابو حنیفه نامیده شد و فاکولتهء شرعیات پوهنتون کابل است.

از آغاز ۱۳۴۲ خورشیدی به بعد در شعبات گوناگون عدلی و تقنین وزارت عدلیه و محکمه عالی کار کرده و در حدود بیست و پنج سال پیش به حیث استاد فاکولته شرعیات و علوم اجتماعی برگزیده شد. او دوره آموزش فوق لیسانس را در دانشگاه از هر قاهره سپری کرده است.



در جوانی به سرایش شعر رغبتی داشته و نمونه هایی از سروده های آن روزگار در «اتفاق اسلام» مجله «پیام حق» و «انیس» انتشار یافته اند. از سی و اند سال بدین سو جامعه علمی و فرهنگی افغانستان، او را به مثابه شخصیتی که در زمینه و زمین فلسفه قلم و قدم میزند، شناخته اند.

استاد غوریانی حکمت اسلامی، فلسفه یونانی و اسکندرانی منطق صوری و وضعی و ریاضی و فلسفه و جامعه شناسی غرب را عمیقاً مطالعه کرده و در این زمینه ها از استادان کم همتاست. عده یی از هواخواهان فلسفه و منطق در کشور ما با ساخت گرایی منطق ریاضی، معناشناسی، فلسفه تاریخ و آثار اندیشه های کسانی چون مارکوزه استرارس، ویتگنشتاین هایدگر یاسپرس و کارل پوپر و نقد علمی دیالکتیک هگل و مارکس از طریق نبشته های او آشنا شده اند البته در این عرصه ها کارهای دیگر همقلمان و همقدمان وی نیز ارج و بهای خاص خود را دارند. پرداختن به عرفان و حکمت اسلامی نیز از مشغله های همیشه گی استاد سمندر غوریانی است و در این عرصه ها مقالات زیادی انتشار داده است.

شمارمقاله های او درباب فلسفه، منطق ارسطویی، منطق، ریاضی، جامعه شناسی و تاریخ سیاست به چندصد می رسد. امید است روزی این نوشته های بیش بها تدوین یابند و در دسترس مشتاقان مباحث نظری قرار گیرند. استاد سمندر غوریانی در حدود پانزده سال پیش از افغانستان مهاجرت کرده مدتی در ایران و پاکستان بود و از چند سال بدین سو در ایالات متحده آمریکا به سر میبرد. او بر زبانهای عربی و انگلیسی مسلط



است و ترجمه های عربی از متون علمی این زبانها از او در دست داریم. اقتباس از کتاب «کی کیست از فرهنگ برون مرزی» تالیف پوهاند رسول رهین سویدن ۱۳۸۴ خورشیدی

کی کیست در فرهنگ برونمرزی افغانستان

استاد عبدالله سمندر غوریانی

استاد عبدالله سمندر غوریانی یک دانشمند سرشناس و یک نویسنده نامبردار و شهیر افغانستان و دارای آثار فراوان است. «بگفته دانشمند گرامی داکتر شهرانی، استاد سمندر غوریانی یک فیلسوف قرن بیست افغانستان به معنی واقعی کلمه است که دانش و عمق نظر و مطالعات گسترده او حد و مرزی نمی شناسد.» استاد سمندر غوریانی در سال ۱۳۱۵ هـ در قریه عقاب انجیل ولایت هرات در یک خانواده متوسط الحال دنیا آمده تعلیمات اولیه را در مسجد قریه فرا گرفته است. او آموزش را از قاعده بغداد شروع و تا به کتاب «شروط الصلوه» و «فقه کیدانی» و مقداری هم از آداب نامه نگاری و نویسندگی فرا گرفت. بعد ملای قریه ملا عبدالحکیم از تدریس او عاجز آمد. او مجبور شد به قراء و قصبات مجاور برود، اولین منزلگاه جناب سمندر غوریانی قریه «چونگر» بود. او در پهلوی درس مسجد حسن خط را نزد پدرش آموخت، و در فخر المدارس مدرسه (پای منار) به تحصیل دوام داد مدرسه برای سمندر غوریانی چیزهای جالب و آموزنده داشت؛ از قبیل ترتیب کنفرانسها پروگرامهای درسی و... و او میگوید از همین جا



به تهیه مقالات و شعر گفتن آغاز کرد و اشعار او در روزنامه اتفاق اسلام بنام (سمندر) چاپ میشد.

جناب سمندر غوریانی بعد از فراگیری مراحل ابتدایی علوم در فخر المدارس شامل مدرسه علوم شرعیه گردید. او به صنف هفتم مدرسه علوم شرعیه که در پغمان موقعیت داشت پذیرفته شد.

سمندر غوریانی در پهلوی دروس مدرسه کماکان به نوشتن مقالات و اشعار و ترجمه هایی برای روزنامه های اقتصاد، ثروت، مجله پیام حق، و دیگر نشرات موقوفه ادامه میداد. او با شهید محمد اسماعیل مبلغ آشنا شد. کسی که تا هنوز هم که هنوز است بر روح و روان او در خط حرکت و مسیر مطالعات او اثر پای خود را دارد به همت و پایمردی شهید مظلوم محمد اسمعیل مبلغ بود که با دوستان دیگری از جمله شادروان داکتر رضوی غزنوی، شادروان استاد مایل هروی، شادروان، جاوید، استاد فرهنگ فقید آشنا گردید. او در پغمان با شادروان طاهر بدخشی نیز آشنا میشود و در همان جا با استاد آزاده و وارسته قاضی عبدالظاهر سامی دیدار کرد.

در مطالعات بیرون وقت او رساله های استالین را که در میان حلقه های محدودی از تحصیلکرده ها به شمار انگشتان، رد و بدل میشد، مطالعه کرد. او از طریق خوانش آنها به کمونیزم آشنا شد و در مباحث آزاد و داغ و اما آرام و همزمان مودبانه جوانان اشتراک میکرد. او با وجود گرفتاریهای درسی و رقابت های صنفی در ساعات درسی نیز به صورت



پراکنده و در فاصله های کوتاه و دزدیده از چشم استادان ، به مطالعات خود ادامه میداد. او اثر سه نویسنده و متفکر را میخواند ، فروید، انشتاین و چارلز داروین اولین کتابیکه در فلسفه بزبان فارسی خواند «سیر حکمت در اروپا» از محمد علی فروغی بود.

جناب سمندر غوریانی پس از فراغت از صنف ۱۲ مدرسه شامل فاکولته شریعات شد و همانند هر محصل دیگر آزادی و استقلال بیشتر را در خود احساس کرد. تماس او با استادان مصری و عراقی بیشتر شد و با نهضت اخوان المسلمین از طریق نوشته های حسن البناء آشنا گردید.

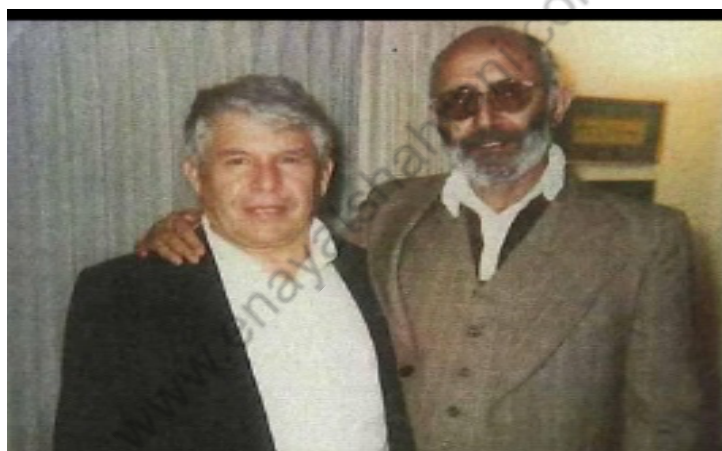
پس از فراغت از فاکولته در سال ۱۳۴۱ در حکومتی گذره هرات به صفت مفتی مقررشد، بعداً به مرکز آمد و در وزارت عدلیه به شعبه نشرات و قلم مخصوص ایفای وظیفه کرد. او طی سفری که از طرف وزارت عدلیه برای اصلاح و ریفورم سیستم قضایی افغانستان ترتیب شده بود در جمع یک هیأت چهل نفری به مصر رفت. در آنجا با مکاتب فلسفی و دکترینهای متفاوت و برداشت های گونه گون از سوسیالیزم تا اگزیستانسیالیزم و مکتب اصالت وجودی «پوزیتویزم» آشنا گردید. بعد از برگشت از مصر مقابله با مارکسیزم را از وظایف خود میدانست. چنانچه نوشته ها و مقالاتی در نشریه های ،مختلف بچاپ میرساند او با شادروان استاد صلاح الدین خان ،سلجوقی دیدار و ملاقات کرد و با ایشان در باره طرزدید فلسفی خود صحبت ها مینمود.



در همین آوان بود که محترمه خانم روفه احراری ، زمینه ازدواج او را با عاطفه عثمانی فراهم ساخت. او میگوید عادتاً کسی که ازدواج میکند ، زندگی نو گرفتاریهای تازه را باعث میگردد ولی او خوش هست که زندگی نوین، فرصتهای بیشتری را در نحوه کار او فراهم ساخت و حتی سرایش شعر را که در اثر رویدادهای تلخ زندگی در او خوابیده بود همسرش با سرودن اشعار خود آنرا، سر از نو بیدار کرد و الان گاه بگاه اشعار میسراید.» جناب سمندر غوریانی پس از مدت زمانی ، از وزارت عدلیه به ستره محکمه و بعد به فاکولته شرعیات به سمت استاد مقرر گردید او بار دیگر از طرف فاکولته شرعیات جهت تحصیلات عالی به مصر فرستاده شد. او در اخیر سال فراغت از دوره ماستری در جامعه از هر بود که رویداد ۲۶ سرطان پیش آمد و بوطن برگشت و جناب سمندر غوریانی تا ۷ ثور در فاکولته شرعیات به صفت استاد ایفای وظیفه مینمود و بعد واپس به وزارت عدلیه به صفت عضو ریاست تفتیش تعیین گردید. مگر نحوه کار در ریاست تفتیش نه از دید مشاوران روسی و نه هم از نظر او چندان جالب و مطلوب نبود مزید بر آن رساله یی را که راجع به سیستم قضایی شوروی بود به ترجمه آن حاضر نشد. اواز فاکولته علوم اجتماعی موافقه گرفت و به شعبه فلسفه رفت و بعد مدتی آمریت دیپارتمنت فلسفه را نیز بدست گرفت بعد به آمریت پروگرام ماستری تعیین شد و پس از اخذ امتحان دولتی وطن را ترک گفت او ابتدا به ایران و از آنجا به پاکستان آمد. او مدتی عضو اتحادیه نویسندگان افغانستان آزاد بود و پس از شهادت پروفیسور مجروح به ایالات متحده پناهنده شد. اکنون در بلومنگتن اندیانا سکونت دارد خلاصه



مطلب اینکه جناب سمندر غوریانی به تعبیر خودش به سوسیالیزم در افغانستان آشنا شد و با بنیادگرایی در مصر و با وهابیت در امریکا اخیراً، کاروان لقب «مبارز سال» را برای او داده است. جناب استاد عبدالله سمندر غوریانی سر حال است. در شهر بلومنگتن، اندیانا ایالات متحده آمریکا با فامیل زندگی دارد. در مبارزه خود علیه افیونهای دین مبین اسلام و کسانیکه مبارزه طالبی را برای مقاصد نشنلستی خود راه انداخته اند آشتی ناپذیر میباشد. باین استاد پرتلاش عمر دراز و صحت کامل آرزو داریم.



داکتر شهرانی و دوست دیرینش

استاد عبدالله سمندر غوریانی دانشمند و فیلسوف وطن



کا پی نوار صوتی از صدای داکتر عنایت الله شهرانی:

این نوشته از روی نوار صوتی بیرون نویس شده است. صدا از داکتر عنایت الله شهرانی می باشد که بعد از وفات شادروان استاد عبدالله سمندر غوریانی . اولاً در ساحه شرقی امریکا دلی ویر و سپس به هرات فرستاده شده بود و غالباً در هرات به نشر رسیده است، روی این منظور به شکل نوشتاری درست آورده نشده و امید می رود مفهوم گرفته شود :

در گذشت عالم متبحر افغانستان استاد سمندر غوریانی در دیار غربت :

شادروان استاد غوریانی و اینجانب به بیش از شصت سال با ینطرف آشنایی داشتیم . خصوصاً در این ایام غربت و آواره گی در شهرک بلومینگتن ایالت اند یا نا حدود بیست سال در همسایگی یکدیگر با فامیل هایمان حیات بسر می بردیم. دوستی با دانشمندان، خصوصاً با یک فیلسوف زمان - با یک ادیب و دانشمند و نکته دان و سخن سنج چون استاد غوریانی مزیت های زیادی داشت، چه روز های نبوده که با هم در خصوص حضرات مولانا ی روم - ابوالمعانی بیدل، سعدی و حافظ و دوران مشعشع هرات باستان و مسایل فلسفی بحث ها نکرده باشیم. این گفتگوها ساعت ها طول میکشید.

در مجالس ما گاهگاهی مرحوم الحاج محمد انور اسیری روحانی و پروفیسور داکتر عبدالله روحانی سابق رئیس فاکولته زمین شناسی پوهنتون کابل گاه گاهی تشریف میداشتند.



استاد غوریانی یک شخص جامع الکمالات بود ، در رشته های مختلف معلومات عمیق و دقیق داشت. بیاد دارم ایامی را که در مدرسه حضرت امام ابوحنیفه که موقعیتش در پغمان کابل بود، دروس خویش را فرا میگرفت بنابر حرص و عشق داشتن به معلومات خارج از درس های مکتبش گاهگاهی به حیث شاگرد غیر حاضر، صنف درسی را ترک میکرد و به کابل آمده در فاکولته ساینس کورس ها و مضامین فزیک و کیمیا را منحیث شاگرد مهمان و یا سامع تعقیب مینمود.

استاد سمندر غوریانی حافظه محیر العقولی داشت ، هر آنچه را که خوانده و یا شنیده بود بیاد داشت. بارها به حافظه او متوجه شده بودم که موضوعات را با دقت زیاد از حافظه بیان میداشت. روی این دلیل و دلایل دیگر، شادروان غوریانی را ، گرچه در مجالس و هم چنان در کتاب تالیفی اش کلمه «علامه» را پیش از اسمش آورده اند، من آن لقب بزرگ علمی را کاملاً تأیید و تأکید مینایم ، ووی بخاطر علمیت عالی و کمالات متعدده اش، چون دانش و نوشته های او خاصتا در فلسفه و نوشته های بیش از هزار مقاله و مضمون و چندین کتاب در مسایل مختلفه مستحق لقب «علامه» می باشد . استاد غوریانی شاعر توانا و در تصوف آیتی بود، نگارنده این سطور دو کتابی را که در خصوص تصوف نوشته بودم از محضر استاد غوریانی بعضی مجهولات را معلوم کرده وفیض برده بودم.

چندین سال پیش در ایالت ورجینیا یک تعداد دانشمندان به سر کردگی جناب آقای استادسیمگر باختری میخواستند که دانشمندان ، هنرمندان و قلم بدستان



را به وقت حیات شان - قدردانی نمایند، از آن سبب استاد سمندر غوریانی، استاد و اصف باختری و استاد اسحق نگارگر را در یک محفل بزرگداشت دعوت کردند، که درباره هر یک دانشمندان بیانیته ها می دادند .

چشمان استاد غوریانی به اثر خواندن زیاد کتابها کم بین بود، و شاید، او صد کتاب و دو صد کتاب نی بلکه هزاران کتاب را خوانده می بود. او با عینک های ذره بینی در کوچه ها ،هم کتاب را با خود نقل میداد وحتی در کنار جاده های گاهی توقف میکرد و به کتاب مینگرفت ، یقین دارم که استاد غوریانی از کتاب خوانان درجه یک افغانستان بود چنانچه ارواح شاد، استاد علی رضوی غزنوی، در کتاب « نثر دری افغانستان » این مطلب را در سوانح استاد غوریانی بیان داشته است.

زمانیکه استاد غوریانی خیلی جوان بود او مقالات فلسفی را در مطبوعات به نشر میرسانید، شادروان علامه سلجوقی او را نزد خود خواست و تشویق ها نمود تا راهی را که در آن میرفت، تعقیب نماید. استاد سمندر غوریانی با دانشمندان بلند پایه افغانستان ارتباطات نزدیک داشت بطور مثال مرحوم محمد اسمعیل مبلغ ، داکتر سید عبدالکریم شرعی جوزجانی، داکتر رضوی ، سید بهالدین مجروح، دانشمندان شهیر دیگر به بحث و گفتگوها انجام میداد. استاد غوریانی بزبان های عربی و انگلیسی صلاحیت کامل داشت، همچنانکه فارسی زبان مادری و پشتورا به حد اعلی میدانست.



استاد سمندر علاوه از اینکه در علوم شرعیه تخصص داشت و از فاکولته شرعیات و جامعه از هر قاهره فارغ التحصیل شده بود، ولی مسلک اصلی اش را فلسفه میدانست، چونکه در فلسفه، همه افکار فیلسوفان شرق و غرب را خوانده و در حافظه داشت .

استاد سمندر غوریانی از ملاحادی سبزواری و ملاصدرا سخنها بسیار میگفت فلسفه شرق و غرب را با افکار و نظریات شان ، در تحلیل و مقایسه قرار میداد، از مارکس و انگلس، خصوصاً از برتراند رسل برداشت ها داشت. اگر چه استاد غوریانی نظریات دانشمندان معاصر در باره فلسفه و فلسفه آنها گوش فرا میداد، ولی با تمام معنی دیده می شد، که شخص خودش استقلال فکری داشت. در بارهء مکتب فرانکفورت مقالات زیاد نوشت و اکثر ستانسیا لیزم را در تحلیل گذاشت. او از سقراط و افلاطون و ارسطو ابونصر فارابی، البیرونی ، ابن سینا در مقالات زیاد ، با مقایسه افکار و نظریاتشان نوشت، وای افسوس که آن همه مقالات سودمند و بسیار پر محتوایش را جمع نکرد، چونکه غرق در افکار فیلسوفان بود، و توجه اش کاملاً در دانستن و مقایسه نظریات شان بود.

استاد غوریانی در تمام عمر پر بار خود کتاب خواند - نوشته کرد و گفتگوهای علمی را با دانشمندان و علما سپری کرد . او شخص متواضع و تا حدی حیات خلوت نشینی داشت، گاهگاهی احساس می شد، که از جنجالهای مطبوعاتی دوری گزیند، ولی همینکه احساس میکرد یک



موضوع بسیار جدی است از حالت عزلت نشینی و گوشه گیری می برآمد و قلم را بر دست میگرفت، او در مسایل دینی پای بندی خوبی داشت.

اگر تمام مقالات استاد غوریانی جمع آوری میگردید کتاب های زیادی می شد صد افسوس که صدها مقاله پر محتوا و فیلسوفانه او، در افغانستان که در افغانستان به نشر رسیده بود اکنون یافتن و جمع کردن آن از امکان برو خواهد بود.

خوش بختانه در جریده "امید" به شماره (۱۰۹۰) دومقاله بقلم جناب محمد فضلی و جناب استاد یوسف سیمگر باختاری بعد از وفات استاد غوریانی درباره اش به نشر رسیده بود که خیلی ارزنده بشمار می آمد. بیاد دارم که باوی من سعی کردم که مقالاتش را با خودش جمع آوری کرده و حفظ نماید، چنانچه چندین مقاله اش را کاپی کردم و بدستش سپردم، اما ندانستم که آن موضوع بکجا رسید، از موضوع محترمه خانم شان سارا عثمانی غوریانی نیز خبر داشتند.

گفته آمد که با شادروان استاد غوریانی کم از کم بیست سالی نزدیک به هم حیات بسر می بردیم روزانه با هم میدیدیم و شب نشینی های داشتیم و در ضمن بحث های علمی مان به درازا میکشید. او مرد خوش برخورد با اکسنت ولهجهء هراتی سخن میگفت و خیلی فصیح صحبت میکرد، زنده کانی فقیرانه داشت.



خانم محترمهء استاد غوریانی شاعرهء زیبا کلام و صاحب دیوان میباشد که اینجانب در آن کتاب تقریظی نوشته بودم و در کانادا بقلم استاد محمد وزیر اخی کرخی نوشته و بچاپ رسیده است.

از این دو زوج قلم بدست و دانا کدام اولادی بیاد گار نمانده ولی خوش بختانه آثارشان جاودان است. خداوند روح علامه عصرمان استاد عبدالله سمندر غوریانی را شاد و جایش را خلد برین سازد. در خاتمه بحضور محترمه خانم شان سارا جان عاطفه عثمانی غوریانی خواهرشان صدیقه امیر، برادران شان ملا محمد خان - پروفیسور داکتر عبدالرازق سمندر، استادابوبکرسمندر، استاد محمد عثمان سمندر و دیگر باز ما ندگان عرض تسلیت می نمایم .

عنایت الله شهرانی.



محمد افضلی

استاد عبدالله سمندر غوریانی به حق پیوست

وفات عبدالله سمندر غوریانی؛ مردی از قلمرو فلسفه غرب و اسلامی در افغانستان

عبدالله سمندر غوریانی، اندیشمند افغانستانی روز گذشته (۲۲ دسمبر ۲۰۲۱ - در ایالت دلاویر امریکا) در گذشت. در این مطلب، نویسنده زندگی فکری او را بررسی کرده است. مردی از قلمرو فلسفه رخت میبندد که بیشتر عمرش را صرف مطالعه آثار فیلسوفان نامدار کرده بود. اینکه استاد غوریانی در کجا به دنیا آمد و در کجا از دنیا رفت چیزی برفهم ما درباره او نمی افزاید. برای چنین اشخاصی، هویت، اصل و نسب نیست؛ هویت آنها مجموعه تفکراتی است که در ذهن دارند وقتی خودش می گوید که من تنها در مرگ پدرم سه روز مطالعه نکردم و روز دیگری را بدون مطالعه در عمرم سراغ ندارم، خود نشان میدهد که برخی انسانها از اول «اندیشه» متولد میشوند. به قول مولانا:

ای برادر تو همین اندیشه ای مابقی تو استخوان و ریشه ای

اما این که شخصیت‌های مانند استاد غوریانی با چه اندیشه ای باقی ماندند، ابعادی دارد که به برخی از آنها اشاره میکنیم.



تعالی در اندیشه درون دینی و بیرون دینی سمندر غوریانی مانند صلاح الدین سلجوقی، بهاءالدین مجروح، محمد اسماعیل مبلغ و دیگرانی که در افغانستان آن زمان پیشگام مباحث فلسفی بودند، مسیر روشنفکری دینی را بدون سر و صدا پیموده بود؛ چرا که در آن عصر، اندیشه متحجرانه و «انتحار طلبانه» وجود نداشت تا از افکار دیگران بهر اسد. امروزه متاسفانه جوامع ما به عقب برمی گردد و بحث بیرون دینی در قلمرو ارتداد قرار میگیرد.

سمندر غوریانی، اندیشه های فلسفی سقراط، ابن سینا و هگل را بدون تبعیض مطالعه کرده و همه را در حافظه خود داشت تا در زمان مناسب به شاگردانش در دانشگاه کابل عرضه کند. و اصف باختری درباره او گفته است: سمندر غوریانی علاوه بر این که برای نخستین بار مکتب فرانکفورت را به علاقمندان تفکر فلسفی در افغانستان معرفی کرد و آگزیستانسیالیسم را با نگاه انتقادی به بحث گرفت، کارل پوپر را نیز برای بار اول، در افغانستان مطرح ساخت. استاد غوریانی کار واقعا بزرگی انجام داد که در شناساندن و توضیح بخشی از باورها و اندیشه های فلسفی عده ای از اندیشه ورزان نامدار جهان اسلام هم پیشگام بود. در افغانستان من ندیده ام که قبل از استاد غوریانی کسی درباره متفکرانی چون ملاصدرا و ملاحادی سبزواری و عبدالرزاق لاهیجی، چیزی عرضه کرده باشد.»

استاد غوریانی خود در باب نزدیکی افکار فلاسفهء مسلمان میگوید «میرباقر داماد که استاد ملا صدرا بود وقتی درباره شیخ الرئيس ابوعلی



بن سینای بلخی فیلسوف نامدار شرق صحبت می کرد وخصوصا . وقتی از زبان بن سینا مثال می آورد واستشهاد می جست، می گفت(قال شریکنا فی الفن) یعنی میگوید«بن سینا»شریک من درهمین هنرودر همین فن میباشد.»

توازن در عملکرد دینی و دنیوی

سمندر غوریانی تا آخر عمر با خدا رابطه داشت و با تن نحیف نمازش را بجا می آورد. در عین حال آن چه در سر انباشته بود در عمل به نمایش نمی گذاشت. ظرفیت جامعه را در نظر می گرفت و دیدگاههای سیاسی اش را بیشتر در سالهای آخر بیان می کرد. با همگان رفاقت صادقانه داشت و در نقد نظریات فلاسفه به ویژه اندیشه ورزان چپ برخورد علمی و منصفانه می کرد. به همین خاطر او را دشمن نمیپنداشتند. حتی گاهی تصور می شد که استاد غوریانی گویا مصداق نقل قولی از جواهر لعل نهرو باشد که گفته بود: «هر کس تا بیست و پنج سالگی مارکسیست نباشد احمق است و هر کس بعد از بیست و پنج سالگی مارکسیست باشد احمق است.» با توجه به همین ویژگی، تحولات سیاسی تغییری در شرایط زندگی استاد غوریانی به وجود نیامد و خطری او را تهدید نکرد عزیز الدین جامی از دوستان نزدیک استاد سمندر غوریانی در انستیتو قانون گذاری وزارت عدلیه (دادگستری) وقت، ضمن تایید نکات قبلی میگوید با این که استاد هیچ گونه گرایش سیاسی و حزبی نداشت مارکس را از تمام مارکسیستهای افغانستان بیشتر میشناخت و در سفرهای که به مصر داشت حرکت اخوان المسلمین



را نیز از اخوانیها بهتر درک کرده بود. در عین حال، مرحوم اکرم عثمان معتقد بود که «استاد غوریانی کارشناس و متخصص علوم اسلامی است و از دانشگاه الازهر قاهره که به یقین از معتبرترین آموزشگاههای علوم اسلامی میباشد سند فراغت دریافت داشته است، علاقه مفراطی به توجیه و تأویل علم کلام، که آمیزهای از عقلانیت یونانی و الهیات اسلامی میباشد، نشان داده و به حکم ضرورت و نیاز عمومی در آن گستره آثار ارزشمندی تحویل محققان دانشهای جدید و قدیم داده است. بنا بر آن استاد غوریانی دانشمندی فراخ اندیش و بی تعصب می باشد و بارها دیدگاههای متنوع و متکثری را تجربه کرده است.» استاد غوریانی به مرحله ای از دانش و فهم علمی رسیده بود که نیاز به تقلید نداشت و با این که در مذهب حنفی، دیانت خود را محدود کرده بود، اما خود منهج خاصی داشت و در ضمیرش به نوعی از نگرش پلورالیزم فکری و فلسفی رسیده بود. هر نظری که در هر تفکری از دید او معقول بود می پسندید. گویا گلچین با سلیقه ای است که در باغ هستی به سراغ گلهای بهتر و قشنگ تر می رود.

ویژگیهای فردی و اجتماعی از هرات تا بلومنگتن آمریکا راه درازی است. از شرق تا غرب و برای سمندر غوریانی مسیری که گویا از لحاظ فکری آن را پیموده بود. فلاسفه شرق تا غرب را مانند مرواریدهای در آستین داشت و هر زمان که طلب می کردی بر کف دستت می نهاد. خصلت، عارفان، انزوای زاهدان، استغنا، دنیا گریزان تقلای دانش پژوهان تفکر



اندیشمندان و سیری ناپذیری از مطالعه کتاب از صفات ذاتی و دایمی استاد غوریانی بود.

هیچ تحولی استاد غوریانی را از مسیر اندیشیدن منحرف نکرد و تا آخرین روزهای حیاتش، باز هم به خواندن کتاب علاقه مند بود. در سالهای اول روی کار آمدن رژیم چپ گرا در افغانستان که تهیه کتاب بسیار دشوار بود استاد غوریانی کتاب پدیدارشناسی ذهن هگل را توسط یکی از همکارانش، از فرانسه خریداری کرد. استاد غوریانی سرزمین پدری اش را زیاد دوست داشت، عبدالعلی نور احراری زادگاه نیاکانش چنین توصیف میکند، واژه غوریانی که نام خانوادگی استاد سمندر است مأخوذ از «غوریان» منطقه در سی مایلی غرب هرات است، یعنی همان فوشنج باستان که به روایتی پنجمصد سال پیش از هرات بنا یافت، سرزمینی شخصیتی چون (طاهر فوشنجی) که شالوده دولت مستقل خراسان را از زیر

سلطه تازیان گذاشت.» به همین جهت بیشتر به غوریانی مشهور بودند سمندر.

استاد غوریانی اهل تملق نبود و در این مورد مرحوم اکرم عثمان می نویسد: «به جرئت می توان استاد را پاسدار دلیر آزاداندیشی نامید و او را اندیشمندی فساد ناپذیر به شمار آورد. او هرگز مداحی زورمندان و کژاندیشان را نکرده است.» شیوه نگارش استاد غوریانی فیلسوفانه یعنی برای خواص بود؛ جز در مقالات سیاسی بیانی سنگینی داشت. واصف



باختری در دفاع از این ویژگی سمندر غوریانی می گوید: «در مقالات استاد کسی با دشواری روبرو نمیشود زیرا استاد عالماً و عامداً مقالات سیاسی را با آن زبانی که برای آن مناسب میداند مینویسد، اما وقتی که نفس یک موضوع پیچیده و دشوار است هیچ کس نمیتواند آن موضوع را بسیار ساده برای همگان و برای هر باسوادی بنویسد چنین چیزی اصلاً و ابداً امکان پذیر نیست.» سمندر غوریانی در مورد تفاوت جایگاهها و درک عمومی جامعه میگوید: «یک وقتی چارلی چاپلین و انشتاین با هم ملاقی میشوند، چارلی چاپلین به انشتاین گفت که عجیب دنیایی است و جای حیرت است که شهرت شما دنیا را تسخیر کرده و جهان شمول شده است. انشتاین در جواب گفت: برادر در اصل تو آدم خوش بختی هستی زیرا مردم از هنر تو آگاهی دارند آن را درک می کنند و می پسندند، ولی بر هنر من کسی وقوف کامل ندارد، اکثریت آن را نمیدانند و نمی فهمند. هر کسی که یک قاب ساعت بر بند دست خود بسته است فکر میکند مفهوم زمان را میداند و با خود می گوید گز و متر را هم میشناسم مساحت را هم میدانم و می توانم اندازه گیری کنم پس می توانم با انشتاین جر و بحث و جدل کنم یا حداقل به این باوراند که می توانند و قادراند تا در اینگونه مباحث شرکت ورزند. «استاد غوریانی طبع شاعرانه نیز داشت برای استاد غوریانی شعر در الویت نبود؛ با آن هم بسیار به شعر علاقه داشت و گه گاهی طبع آزمایی می کرد. غزلی از سمندر غوریانی:



عشق حق بهر عروس معرفت زیور مراست
در طریق عشقبازی لطف حق رهبر مراست
کام دل هرگز نیابم از لب لعل نگار
زانکه اندر گنج حسنش خوف از اثر در مراست
محرم رازم نمیباشد کسی اندر جهان
مشورت در هر غمی با شاهد و ساغر مراست
راز خود با کس نگویم جز به قلب خویشان
بهر شرح غم نوشتن، لوح دل دفتر مراست
من بدست آورده ام گنج قناعت را ولی
شرکت درویشی من تاج اندر سر مراست
ای سمندر عاشقی؟ با بت پرستان کم نشین
گر خلیل کار عشقم، پیشهای آذر مراست
استاد غوریانی



استاد آثار زیادی در قالب مقاله دارد که در صورت جمع آوری، هر بحث آن با چند مقاله در همان حوزه تبدیل به کتاب بی بدیلی خواهد شد. در اخیر به چند مورد از آثار استاد غوریانی اشاره می کنیم :

ترجمه تخلصی از عروه الوثقی سید جمال الدین افغان

رساله ماتریالیسم دیالکتیک و ماده و معنی

رساله دیالکتیک مجرد و مشخص هر دو رساله توسط اتحادیه نویسندگان افغانستان چاپ شده است.

رساله فلسفی درباره دفاع از بر کلیسم در فلسفه .

مقالات تحقیقی زیر عنوان تقدم شعور بر ماده که در ۱۲ شماره از مجله شریات دانشگاه کابل به نشر رسید.

مقالاتی راجع به پروازهای کیهانی به اساس تیوری نسبیت انشتاین مقالات تحقیقی زیر عنوان زادگاه هنر و زیبایی شناسی

ترجمه مقالاتی از توفیق الحکیم دانشمند معروف مصر

مقالات تحقیقی در بررسی فتاوی کمیته فقهی کنفرانس کشورهای اسلامی (این مقالات توسط دکتر رازق سمندر، برادر استاد به انگلیسی ترجمه شده) و مقاله های دیگر....



اخيراً کتابی تحت عنوان مجموعه تأملات فلسفی علامه عبدالله سمندر غوریانی به کوشش پروفیسر سیدحسن اخلاق توسط انتشارات امیری در کابل به چاپ رسیده است و نشان میدهد که مباحث علمی استاد غوریانی در آینده نیز بیش از پیش مورد توجه خواهد بود. اداره امید : تمام همکاران امید به شمول مدیر مسئول آن، وفات عالم، فیلسوف، نویسنده و شاعر بزرگوار حضرت استاد سمندر غوریانی را ضایعه عظیم در کلیه زمینه های فوق می شمارند و به روح مبارکشان دعا و درود فراوان میفرستند و به همسر گرامی و کلیه بازماندگان صبر جمیل میخواهند . حضرت استاد غوریانی همکار شایسته و گرامی هفته نامه امید بودند که افتخار انتشار شاید بیش از سه صد مقاله شان را نصیب شده است. نام شان جاودان باد!



از استاد یوسف سیمگر باختری

(امید شماره ۱۰۹۰ جنوری ۲۰۲۲ م)

چامهء خسروانی

تقدیم به پیشگاه انور استاد عدیم المثل فلسفه، مرد سقراط وار زمانهء ما
استاد سمندر غوریانی

اگر گفته پدرود فرجوانی و گر رفته از یاد چیره زبانی
بسی شادم از آن که دارم به پیری به سرچتری از دانش غوریانی
سترگ اوستادی که باید و را خواند ارسطوی دوم فلاطون ثانی
عدیم المثالی به اسرار حکمت وحید الزمانی به علم معانی
نه آگه چو او از اقانیم غربی نه اندر اقالیم اسکندرانی
نه سهل است بر اوج جاهش رسیدن بسی سال باید بسی پرفشانی
نه مدح و ثنا شد سزوار طبعم نه او را گوارا بود تر زبانی
اگر مدح و ذم را عنان بسته بودم بسی گنج بودی مرا شایگانی
فزون دادمی اسب تازی مر او را که مر فرخی را امیر چغانی
دریغا نه اصطبیل باشد نه اسپم نه دیبای چینی نه برد یمانی



ولی شاعرم شاعر فقر و فخرم نباشد مرا بهره زین دهر ثانی
شمار حیاتش فزون خواهم از صد به لطف خداوند سبع المثانی
سلامی فرستم هرات کهن را که پرورد این پریها درکانی
خدایا مده نعمتش را گرانه خدایا مده مردمش را گرانی
نیارم به اوج مقامش رسیدن نیارد به سیمرغ کس هم عنانی
به شعر عرب تر زبان است استاد چنان بوالفرج در بیان اغانی
به سوگ خلیلی چنان مویه سر کرد که بربت شکن شاعر سیستانی
بگفتا خلیلی الا شاعر فحل بسیانت غلام و کنیزت معانی
ایا آتش معرفت را سمندر آیا غوریانی ایا غوریانی
بجام توهم شوکران ریخت گردون چو آن پیر دانشور باستانی
ولی حاسدت را بود عمر کوتاه تویی جاودانی تویی جاودانی
ضریر از نکوهش ز خورشید آرد خدایش رهند ازین سرگرانی
زنی پارسا و خردمند و نیکو به کاخ اندرت مایهء شادمانی
الا تا نپرسی که کاخش کجا شد فقیری تهیدست چون غوریانی
اگر زن خردمند و فرزانه باشد زهی شادمانی زهی شادمانی



دو صد آفرین باد بر او که این سان گوهری را کند پاسبانی
گرم نیست گنجینه در و گوهر ندارم اگر کسوت پرنیانی
خدایم ولی داده طبع گهربار فرح بخش چون باده ارغوانی
نثارت کنم گوهر لفظ و معنی به پایت نهم چامه خسروانی

اینک به معرفی یکتعداد از مقالات و آثار استاد، تاجاییکه حافظهء استاد و یادداشت موجود در دسترس ما اجازه میدهد، آثار استاد را معرفی می کنم
۱- شماری از مقالات راجع به پروازهای کیهانی باساز تیوری نسبیت
انشتاین

۲ مقالات تحقیقی زیر عنوان زادگاه هنر و زیبایی شناسی

۳- تصحیح و تعلیق مکتوبات میافقیر الله جلال آبادی به مناسبت سمیناری
که به بزرگداشت میافقیر الله جلال آبادی در کابل دایر شد.

۴- ترجمه تاریخ ادبیات زبان پشتو از عربی به فارسی اثر مرحوم
عبدالرووف بینوا. این اثر را استاد در مدتی که در مصر بودند ترجمه کرده
اند. اصل آن توسط مرحوم بینوا به عربی نوشته شده .

۵- ترجمه مقالاتی از توفیق الحکیم دانشمند معروف مصر همه بچاپ رسیده
است .



۶- دورساله در پشاور، یکی در انتقاد از ماتریالیسم دیالکتیک و ماده و معنی و دیگری زیر عنوان دیالکتیک مجرد و مشخص هر دو رساله توسط اتحادیه نویسندگان افغانستان چاپ شده.

۷- رساله فلسفی درباره دفاع از برکلیسم در فلسفه .

۸- مقالات متعدد در مسایل، فلسفی، جامعه شناسی ادبیات در مجلات درد دل افغان، آئینه افغانستان، امید، و شماری دیگر.

۹- مصاحبه های متعدد رادیویی با رادیوهای داخلی و بین المللی.

۱۰- اشتراک در سمینار بین المللی سید جمال الدین افغان، حضرت حکیم سنایی و خواجه عبدالله انصاری رحمه الله علیه (درین سمینارها استاد نتایج تحقیقات خود را عرضه کرده اند.

۱۱- دو سمینار مستقل در ایالت الونایز امریکا، یکی درباره ریشه های بنیاد گرایی در افغانستان و دومی راجع

به طالبان در افغانستان (هر دو رساله توسط جناب آقای شورش به انگلیسی ترجمه شده)

۱۲ مقالات متعدد تحقیقی در بررسی فتاوی کمیته فقهی کنفرانس کشورهای اسلامی (این مقالات توسط داکتر رازق سمندر، برادر استاد به انگلیسی ترجمه شده)



۱۳ مقالات متعددی درباره فقه سیاسی زنان (این مقالات در نشریه میزان که توسط سفارت افغانستان در دهلی چاپ میشد، به نشر رسیده است).

۱۴ مقاله تحقیقی زیر عنوان «استدلال کودک» این مقاله به مناسبت سمینار فردوسی در کابل تهیه و نشر شده است.



تصویری از شادروان علامه استاد عبدالله سمندر غوریانی با همسرگرامی شان

۱۵ مقالات تحقیقی زیر عنوان تقدم شعور بر ماده این (سلسله مقالات در ۱۲ شمارهء مجله شریعات پوهنتون به نشر رسیده)

۱۶ مقاله مفصل تحقیقی با عنوان تیوری معرفت برتراند رسل (قسمتی از این مقالات در مجله آئینه افغانستان بچاپ رسیده)

۱۷ ترجمه تخلصی از عروه الوثقی سید جمال الدین افغان



۱۸- تبصره ای بر تیوری معرفت برتراند رسل (یک مقاله مفصل تحقیقی)

۱۹ مقاله ای تحقیقی زیر عنوان بار عشق وقصه زن شرقی و غربی (این مقاله ابراز نظرات است بر یک نوشته استادنگارگر)

۲۰ - مقاله تحقیقی زیر عنوان پروسه تشکل ملت ها (استاد نگارگر برین اثر تبصره نگاشته اند.)

۲۱- مقاله تحقیقی زیر عنوان «جایگاه هنر و زیباشناختی.»

۲۲- رساله تحقیقی زیر عنوان «از پندار یک انقلاب کوچولو تا نبش بزرگان فرهنگی ما» و بسامقالات پژوهشی در زمینه های ،فلسفی، فقهی و اجتماعی که شرح آن درین مختصر نمی گنجد.

لست تالیفات و مقالات درباره هرات توسط داکتر عنایت الله شهرانی که اسم علامه استادغوریانی در جمع هراتیان بزرگ علمی ذکر گردیده است .

هرات باستان و تیموریان آندیار:

هرات باستان در جهان شرق، خاصتاً افغانستان و ایران جلوه گاه تخت نشینان ، قلم به دستان نامی ، روحانیون ، عرفا ، ادبا ، شعرا و هنرمندان میباشد که یک تعداد آن بزرگان در قطار اول نوابغ چه ، در مشرق و چه در مغرب قرار دارند، و در تاریخ، نامهای گرامیشان از صدها سال



باینطرف ذکر گردیده است اساساً مردم هرات در تاریخ افغانستان در علم و دانش، فرهنگ و هنر شهرت بسزایی دارند، ولی در زمان تیموریان به همت و خدمات بی‌آلایشانه آنها، چون شاهرخ میرزا، علی شیر نوایی، میرزا حسین بایقرا، میرزا بایسنقر، گوهر شاد بیگم و دیگران، به اصطلاح محققین، در هرات دوره رنانس شرق متجلی گشت.

این جهان را همچو دریا دان، خراسان را صدف

در میان این صدف، شهر هری چون گوهری

نفوذ سیاسی و علمی دولت نامدار هرات، در شرق، هنگامه‌ها برپا کرد حتی از استانبول و هندوستان علما و هنرمندان، با دانشمندان بزرگ چون خاتم الشعرا حضرت جامی و دیگران ارتباطات قلمی داشتند میر علی هروی و کمال الدین بهزاد و به گفته‌های شاد روان استاد شایق هروی و استاد فکری سلجوقی، حامی بزرگ هنر و نابغه، خط‌ثلث میرزا بایسنقر و ده‌های دیگر در هرات چون ستاره‌های تابناک درخشیدند و سبک هنر میناتوری به نام مکتب هرات به همت حضرت بهزاد و روش نستعلیق به همت حضرت میرعلی هروی، به قوام رسید.

در همین دوره تیموریان، خط تعلیق اختراع گردیده و سپس خط نستعلیق به میان آمد که اعراب آنرا به اسم خط فارسی می‌شناسند، و این خط از زیباترین خطوط رسم الخط عربی است که از خود ضابطه‌ء خاص دارد.



شهنامه بایسنقری به گفته مرحوم استاد حبیبی در تمام جهان از نگاه هنری و ساختمانی در درجه اول قرار دارد، که اکنون در قصر گلستان تهران قرار دارد. زمانیکه نام از هرات و دوران مشعشع تیموریان میبریم بدون ذکر اسم ملکه فرهنگ دوست، گوهر شاد بیگم، نمی توانیم موضوع را مکمل بسازیم، و او یکی از خادمان فرهنگی آن دوران به شمار میرود.

درین اواخر یک عده هراتیان با فرهنگ، نام گرامی هرات را زنده ساخته اند، از آنجمله شیخ الاسلام محمد عمر سلجوقی، استاد صلاح الدین سلجوقی، فکری سلجوقی، عبدالکریم احراری، محمد علم غواص، شایق هروی، استاد مشعل، استاد علی اصغر بشیر هروی، استاد آصف فکرت، محمد محسن صابر هروی، استاد لطیف ناظمی، استاد جلال الدین صدیقی، سمندر غوریانی، محجوبه هروی نصرالدین سلجوقی، اسماعیل سیاه، عبد الواحد بهره، عبدالعلی نور احراری، غلام سخی غیرت، عبدالوهاب مددی و دیگر بزرگان هرات که ذکر اسما گرامیشان به طوالت می کشد.

خدماتی را که در باره مردم هرات و دوران تیموریهای آن ولایت انجام داده ام، از این قرار است:

شگوفایی هنر در عهد تیموریان چاپ کابل، سال ۱۳۹۱ خورشیدی.

نه مقاله در باره استاد محمد سعید مشعل، چندی از آن در کتاب «خشک و تر». چند مقاله درباره استاد فکری سلجوقی و استاد ارشد بهزاد سلجوقی.



در باره استاد صلاح الدین سلجوقی، چاپ در ایران - افغانستان ، و کتاب «روح دانا» تألیفی محترم نصر الدین سلجوقی، در این مقاله از تاریخ سلجوقیان نیز ذکر ها رفته است.

درباره حیات و هنر استاد عبدالوهاب مددی چاپ شده در کتاب ساز و آواز» در باره امیر جان صبوری، آواز خوان، شاعر و کمپوزیتور چاپ در کابل و کانادا درباره کریم شوقی ، غلام محمد شباهنگ خالوی شوقی ، نجف علی خان ، در محمد سایر هراتی، ذبیح الله ناوک ، الفت هروی ، محمد علی شاه ، غلام محمد عطایی، و یک تعداد دیگر هنرمندان موسیقی، چاپ در مطبعه بیهقی کابل ۱۳۸۹ خورشیدی .

نقد و بررسی در کتاب تاریخنامه هرات چاپ در پاکستان. تألیف سیفی هروی. محبوبه هروی، مستوره غوری، حاذقه هروی، چاپ در هرات ، در کتاب « زنان برگزیده خاور زمین سال ۱۳۹۵ خورشیدی .

استاد محمد وزیر اخی کرخی هروی یا وارث خط نستعلیق - با تاریخچه خط در هرات و افغانستان، چاپ در کتاب « لعل سخنگوی » ، ۱۳۹۵ خورشیدی ، کابل . داستان سیاه موی و جلالی، چاپ در کتاب «حکایات و روایات در قاهره سال ۱۳۹۴ خورشیدی .

نقد و بررسی و معرفی کتاب «هنر عهد تیموریان» تألیفی علامه حبیبی ، چاپ در کتاب شرح احوال و آثار استاد عبدالحی حبیبی چاپ در قاهره ۱۳۹۵ خورشیدی و جریده «امید».



معرفی خطاطان هرات: محمد حسین وفا سلجوقی، ارشد بهزاد سلجوقی، فکری سلجوقی، محمد علی عطار هروی، منشی ملا احمد هروی، منشی عبدالصمد خان و محمد وزیر اخی کرخی، چاپ در کتاب «خوشنویسان، قاهره، ۱۳۹۴ خورشیدی تقریظ در مجموعه شعری سارا سمندر عثمانی، چاپ در کانادا.

دفاعیه به کتاب شادروان استاد فکری سلجوقی به نام «هر که امین نیست، ایمان ندارد»، «چاپ در جریده امید». درباره «مزارات هرات» امید شماره ۴۸۳

سه تحقیق در یکجلد کتاب، اثر میر عبدالعلی شایق هروی، تحت عنوان «خطاطان و نقاشان هرات» چاپ شده در کالیفورنیای آمریکا جریده نوید به مدیریت آقای شایق (میر عبدالسلام آغا)

- دیوان شاه غریب میرزای غریبی حاکم شهر هرات در زمان سلطان صاحب‌دل حسین بایقرا چاپ در مجله پیمان - نیویارک، آمریکا، سال ۲۰۰۰ میلادی.

درباره «خشک و تر» اثر استاد مشعل، چاپ در جریده امید، شماره ۳۱۰.

امیر حسینی سادات غوری (رح)، چاپ در اریانای برون مرزی و چاپ در کتاب «عارفان و سالکان»



عبدالوهاب مددی ، نویسنده اول موسیقی در افغانستان ، امید ، شماره ۵۴۴ و گلبرگ در استرالیا نگارستان هرات» استاد محمد سعید مشعل ، امید، شماره های ۱۷۴ - ۱۷۶ - ۱۷۹ و ۱۸۱ و چندین مقاله دیگر درباره این استاد بر حق هرات ، و افغانستان. درباره شاد روان استاد علی اصغر بشیر هروی ، چاپ در استرالیا.

میرعلی هروی ، چاپ در کتاب «خوشنویسان» در قاهره و چاپ در « کتاب ترکان پارسی گوی در کابل». رساله، درباره استاد کمال الدین بهزاد و کارهای هنری او چاپ به سلسله در جریده کاروان ، کالیفرنیا آمریکا. چهار مقاله درباره استاد بهزاد ، چاپ در جراید و کتاب « صورت گران» در کابل . حضرت خاتم الشعرا مولینا عبد الرحمن جامی در تعلیقات در تعلیقات بر افکار شاعر، تالیفی استاد صلاح الدین سلجوقی . میرزا ، بایسنقر چاپ در کابل، در کتاب خوشنویسان» . میرزا عبدالرحمن هروی، چاپ در کتاب « خوش نویسان» میر عماد ، چاپ در کتاب « خوشنویسان» تلخیص کتابهای استاد شایق هروی، علی احمد نعیمی و استاد عبدالحی حبیبی، درباره خطاطان هرات ، چاپ در کتاب «خوشنویسان ..» چندین مقاله درباره صورت گران هرات، چاپ در کتاب «هنر در افغانستان و صورت گران معاصر افغانستان» تقدیر از کتاب سلجوقیان هرات - تالیفی استاد نصرالدین سلجوقی ، هرات باستان و تیموریان اندیاز، سیمای نوایی در پهنه تاریخ چهار تقریظ در کتابهای تالیفی استاد نصر الدین سلجوقی، در کتابهای مربوط هرات امیر علی شیر نوایی نابغه فنا ناپذیر.



ده ها مقالهء دیگر در خصوص تاریخ هنر، دوران تیموریان هرات، در کتاب های مختلفه و جراید.

خصوصا در قسمت وجه تسمیه « هرات » را دایم مرکز اعلی خراسان آورده است. ترتیب همین اثر دست داشته.

این کتاب «از پندار یک انقلاب کوچولو تا نیش بزرگان فرهنگی ما» از کتاب «افسانهء شگوفه بهار» اقتباس گردیده است.

افسانه شگوفه بهار بکوشش : داکتر عنایت الله شهرانی نوامبر ۱۹۹۷

دریکی از صفحات شماره ۱۰۹۱ جریده امید که به داکتر عنایت الله شهرانی تخصیص داده شده بود در سوگ استاد غوریانی و سه شخصیت دیگر نیز آورده شده است که سوگ هارا داکتر شهرانی و مضمون تقدیر نامه از جانب اداره جریده « امید » نگاشته شده بود، وما بخاطر اینکه اسم استاد غوریانی ذکر یافته بود، آن صفحه را عیناً آوردیم

تقدیر از پژوهشگر برتر داکتر شهرانی:

(امید شماره ۱۰۹۱ فبروری ۲۰۲۲)



در جشنواره بین المللی فارابی و موسسه مطالعات فرهنگی و اجتماعی

نامه رئیس دبیرخانه جشنواره عنوانی جناب پروفیسر عنایت الله شهرانی:

جناب آقای پروفیسر عنایت الله شهرانی!

با سلام و احترام، مفتخرم به اطلاع برسانم که جنابعالی در دوازدهمین جشنواره بین المللی فارابی بعنوان پژوهشگر برتر در بخش «ایران شناسی و اسلام شناسی» برگزیده شده اید. به پاس تقدیر از زحمات شما در این حوزه یک لوح افتخار از طرف رئیس جمهور ایران، یک لوح افتخار از طرف کمیسیون ملی یونسکو در ایران، یک لوح افتخار از طرف دفتر منطقه ای آیسکو در ایران و همچنین هدایای فرهنگی و صنایع دستی ایرانی تقدیم حضورتان خواهد شد.

همکاران جریده امید تبریک ها و تهنیت های صمیمانه خویش را به مناسبت کسب اینهمه افتخارات فرهنگی به دوست و همکار

پژوهنده و فرهیخته جناب داکتر شهرانی به ایشان تقدیم میکنند و توفیقات بیشترشان را آرزو میکنند. اداره (جریده امید)

در سوگ فرهنگیان کشور



درین یک ماه اخیر سه بزرگمرد افغانستان به دار بقاشتاافتند : علامه کشورمان استاد عبدالله سمندر غوریانی، فیلسوف معاصر افغانستان که از شصت سال به اینطرف رابطه علمی و برادری داشتیم، خصوصا در بیست و پنج سال اخیر همسایه در به دیوار در شهرک بلومنگتن اندیانا بودیم که روزها و شبها را با تبصره های علمی، ادبی و فلسفی سپری می کردیم. استاد حسین یمین از برازنده ترین پروفیسران برجسته دانشگاه کابل که باهم دوستی های دیرینه داشتیم و در یک دستگاه اکادمیک به خدمت تدریس مصروف بودیم. و سوم جناب قوماندان نوری که درباره شان بروز بزر گذاشت و کارکردهای آنها، مقاله را فرستاده بودم که در جریده و زین امید بطبع رسیده بود. از یادگارهای عمده آن مرحومی، خبرنگار نخبه جناب آقای مشتاق احمد کریم نوری می باشد. در حالیکه روح مبارک هر یک شان را شاد و جنت رضوان را برای هر یک از درگاه خداوند طلب مینمایم، به بازماندگان شان صبر جمیل می خواهم.

در سوگ ملکه قلبها

بزرگترین هنرمند آواز خوان شرق لتا منگیشکر یا ملکه قلبها در سن نود و دو سالگی جهان فانی را وداع گفت. این هنر مند بزرگ و بینظیر تاریخ معاصر، بیش از پنجاه هزار خواندن دارد، تنها با محمد رفیع چهارونیم هزار آهنگ دوگانه دارد لتای بزرگ و محبوب ترین هنرمند هندوستان از هفتاد سال به این طرف گوشهای مردم افغانستان را با صدای دل انگیز، افسونگر و سحر آفرینش نوازش داده است. به پاس خدمات این اعجوبه



جهان هنر، دهسال پیش کتابی بنام «لتامنگیشکر» یا ملکه قلبها در ۱۲۴
صفحه نوشتم

و در سال ۱۳۹۱ ش در کابل به طبع رسیده که کتاب مذکور در بمبئی به
خدمتش رسانیده شد روحش شاد.

داکتر عنایت الله شهرانی ۶ فیروزی ۲۰۲۲م شمارهء امید ۱۰۹۱

www.enayatshahrani.com



www.enayatshahrani.com





ناشر : استاد ابوبکر سمندر

